

کتابخانه
موسسه
ای
اسلامی

۵۹۸

۱۴۷۰

۵۹۰
۱۴۷۰

اخلاق محسنی
نامی
سید لعل الدین حسین گنجی

عزالدین محمد شری

سنة
۹۵۱

نعمه نفیس

۱۴۷۰
۵۹۰

۵۹۳

سنة ۹۵۱

اخلاق محسنی
علا حسن کاظمی

۱۴۷۰/۱

کتابخانه
مجلس سنا

۵۹۰

کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی
۷۵۷۴

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴

۵۹۰
۱۴۲۰۱

تعداد صفحات :	تعداد جلد :	زبان :	موضوع :
نام کتاب :	مؤلف :	مترجم :	مصحح :
ناشر :	تاریخ انتشار :		

۵۹

سنة ۹۵۱

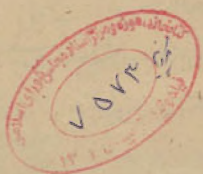
۱۴۷۰

تبریز

اخلاق محسنی
علامه حسن کاظمی



۵۹۰



۵۹۰
۱۴۲۰۱

تعداد صفحات :	تعداد جلد :	زبان :	موضوع :
نام کتاب :	مؤلف :	مترجم :	مصحح :
تاریخ انتشار :	ناشر :		

۱۴۲۰



ما انت عالی مرتبت دانند که تحقیق بدین تحقیق امریست لازم و در تقابله
درجه اعلیٰ فضیلت است و اول چیزی که در میزان قیامت سجده شود اخلاق
حسنه باشد بعد از آن اعمال چنانچه در حدیث آمده که هر کسی که مؤمن
بواسطه خلق نیک در می یابد در جایگاهش که فی الواقع دلیل و صیام آنها باشد
و حکما گفتند که خوی نیک را سبب روشن کردن جز با بهنجار آن بهنجار
بسر منزل شرف و سروری توان رسید و جز بسلوک طریق آن رخت از
باوید حیانتت بهار الملک انسانیت نتواند کشید
سرکه در میرت نیکو بود آدمی را آویسان بود نیکو مردم ز نیکو دوست
خوی نیکو مایه نیکو میست و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه
افراد آدمیان زیاده و پست تر می نماید خصوصاً از جماعتی که در این عالم
پادشاه و پادشاهان را بقتل رسانیده اند و از او داده و بفیض عیانت
عانت از ملک متبعا ابواب سلطنت بر روی ایشان نهاده
خوبی اخلاق کان دنیا و دین را از نور با تغییر خوشی و با پادشاهی خیر
و الحمد لله که پادشاه دین نباید مظهر اواز سلطان ظل الله دارای جشید
فریاد و جان خورشید منظر صاحب قرآن سکنه مکان مرکز دایره امن و امان



محمد قاعده دار السلطنة الباسم شمس معاذة الخلافة الراشدة
 ابو العزیز آن شاه صاحب جهان که اوست در آن پرستش عیان جهاندار جم قدر
 کیستی بناید که خورشید ملک است و ظل الله نیر الوزی ملک الخافضین
 شهباشه آفتاب سلطان چین خداوند تعالی ظلال خلافت و ابد نوال عاطفته و
 رافقه بین الامم الی قیام الساعة وساعة الایام و اولاد اجماد کما مکرا باهرا
 که مرکب بر سپهر دولت و جهان بینی و ستار و نواح سلطنت و کشور ستارینه
 اند از اخلاق سینه و اوصاف رضیه نرضیه به قلم اجل و سحر اشراق یافیه
 و عن جنت عالی بصوب کتاب محمد و معالی یافته
 میرکی در مکالم احضار شده چون آفتاب عالم کبر علی الخصوص شایسته
 عالمیان نقاد و زوره آدمیان که مرکب است در بای غفلت و تحسین و اثر نورانی
 ابدت و شریای فرایزنده اعلام دین و دولت فروزنده و خوار ملک و ملت
 شاه قوی طالع فیروز شک کلین این مضمون فیروزه و زک
 داغ بنده ناصیه کرکشان تیغ زن ماک شکر کشان خلاصه اصنام
 سلاطین زنده اما جده الملک و الخاقین شاه المحسن میر ملک کائنات
 در مقام احترام از فرخنده نامت چون نشان دل توقع ابدت و زک

لا جرم از روز منشور شرف و منام آید خلد ابد تقایم ملک و اجری فی بحار
 السلطنة فلكه که آواز توبه و انابت و انصاف و عدل ابو باساع آقا صبی و ادب
 رسیده و وصیت مکارم اخلاق و شرافت اوصافش در اطراف آفاق کشیده
 بهر طرف که نیکویش می آید شوی و از جمله صورتی که سرافراز می شود
 نامی دینی و سبب از دیار کرامت و سعادت محبتی تواند بود و امیر ضای خاطر
 حضرت سلطنت پناهی است که بوقت موجبات وحشت و اسباب غیب
 و دشت بجهت وقوع بعضی وقایع و حالات قیام بود و وصول ابو بلات
 بارگاه عالم پناه حضرت اعلی نهایت مستبعد می نمود و بجزر و اشارت که
 از حضرت جم جانی ظل الله شرف صدور یافت آنحضرت از دار الملک
 استر ایاد که مستقر عز و جلال بود و توجه نموده باندک خواص خدمت بی درستی
 و جوشی عازم پادشاه بر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صد و ایا و متناع
 بودند بسمع قبول اصفا نموده طاعت و ابد بزرگوار رفیع المقدار که بحکم
 ان شکر و الالهیکل مقرر بر فرمان برداری حضرت بادست بر همه
 اختیار فرمود و بعد از مدت تادی و عافیت چون دیده یعقوب کفان کمال
 بنور جمال و صفت مصروف و جلال روشن شد صدای تسلیت نه ای مبارکباد

از هر گوشه گوش که درون رسیدن گرفت
 انداخت از قدش شهر آوازده شد باغ مراد آن بشارت خرم
 شد گشت امید از آن رسیدن تازه و چون شام از بهرین صفت از سایر اوقات
 استیلا یافته با نظار عواطف سلطان منظر و منظومه اما در اجماعی که آن خاکخانه
 محضی و محض طراکت رفته ام و ایمان بسامع عالمیان رسید و سیم بخت و سرت
 از ریاض نشا طوره احت بر صد و آسمان وزید
 شکر خده که شام امید زانه را جمع طرب مطلع غرض رسید مراد که عا
 که کشا و اسرار از از اندی نیاز همه به دست رسید اصغر و اکبر زبان به عا
 جان داری آن مردی سر از زاری زبان گویند و خواص با دای شایسته و آفرین آن
 مهر فلک عزت و مکی که توجده خضر حسین الکاشفی تراجم طواف حرم
 بارگاه سوره اشتباه حضرت به معادت قیال نامی دریا فاضل پسته
 گشت و بعد از عرض دعا چون اوقات اطلاق با سینه که از صفی است آن زنده
 نوع انسانی لایع و ساطع بود بنظر تحقیق و دقیق مشایخ و نواده خواست که بطریق
 و عاکی و دو تفراسی و سه کل از اخلاق ستوده و اوصاف حمیده ملازمانی که خدمت
 بود و بیان مسطور که اندام و سوره التلا و الا و سلاطین و ابناء می خواهم باشد پس

بتجیر این رساله که با خلاق محسنی گشته اقدام نمود و الوقیف من الملک المعبود
 قبل از شروع بوقت عرض میرساند که چون آدمیان مدنی با طبع اندیشه ایشان
 از اجتماع و استیلا با یکدیگر جاد نیست و از جود طبع مختلف سر مزاج
 اقتصادی و مرطبی و امتضایست پس در میان ایشان قانونی باید که بر آن قانون
 باید که یکدیگر معاش کنند و بر چکس حیف زد و آن قانون شرعیست که تعیین
 اوضاع آن بوجهی الهی باشد و واضح آنرا پیوسته و چون بفر قانون و قاعده
 بنده کسی باید که آن قانون را بقدست و شوکت خود محافظت نماید و نگذارد که
 کسی از حد و دان تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند پس از به پادشاهی نواد
 حربه نبویست چو بنی واضح شریعت است و پادشاه حافظ و حامی آن و از آنجا
 گفته اند ملکات الدین و درین معنی فرموده اند از خود شایسته و پیوسته
 چون دو کنند و یک اکثریتی گفته آنهاست که آراء و اندکین دوز یک اصل و فضا
 و لهذا حضرت حق سبحانه و تعالی بعد از اربطاعت خود طاعت بنفر و بفرمان داری
 ملوک سلاطین فرمود که اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم پس پادشاه
 باید که متخلف با خلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرايط آن تواند کرد
 و دیگر تا می فرمود که چون حضرت حق تعالی درباره وی چنین گرامی از انانی داشته

نوره بر طایفه از بندگان خود حاکم ساخته درایت عظمت او را در مساحت و تنوع مشاغل
 برافراشته ارادت انبلی از اختیار و رفیق اقتدار او نهاده و شیت لم یسیر
 زمام امر و نهی جمعی از آن بندگان بقصد تصرف او باز داده سرانیده باید که ذات عالی
 خود را بصفاست ستوده و سمات پسندیده موصوف کرده اند و پادشاه را
 رعایت چهل صفت لازم است که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه و تعالی باشد و بعضی
 میان وی و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده شده و به عبارات پارسی خالی از
 تکلف فیضان و تعلیف مترسلان و در هر باب از روایات و حکایات آنچه در
 اقتضا فرمود و زمان بر آن مساحت خود رقم ثبت یافت و من الله العالی اعلم

در عبادت	در اخلاص
در دعا	در شکر
در صبر	در صفا
در توکل	در حیا
در عدل	در ابعاد عت
در علو و جلال	در عز و کرم
در جود و بخت	در ثبات استقامت

در عبادت	در خلق
در حلم	در خیرات و برات
در شجاعت	در تواضع
در امانت و احسان	در وفا و جهد
در صدق	در انجاح حاجات
در توفیق و تامل	در مشورت و تدبیر
در عز و کرم	در شجاعت
در غیرت	در صیانت
در تقیظ و جزت	در قناعت
در کتمان اسرار	در اخلاص و صفت
در رعایت حقوق	در صحبت و اختیار
در دفع استغفار	در تربیت قدم و چشم و اذان و آستان

در عبادت و ان پرستی حق سبحانه و تعالی باشد
 با دای فرایض و واجبات و ترک قبیح و محرّمات و انقیاد و ادا و نوا

و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله
 که عبادت حق سبحانه و تعالی در دینی و اسطه سلالت و در عقوبت را بطله نجات
 و کرامت **سرمایه سعادت دینی عبادت** **پیرایه کرامت عینی عبادت**
 پس بادشاه باید که صفی احوال خود را بر قم عبادت بیاورد تا خداوند تعالی
 به پادشاه انچه در دنیا و آخرت شاید بکار آید و فرمان برداری خدای بر حسب فرمان
 دینی خود لازم بیاورد شناخت و روز با بکار مردم و شب با نگاه بکار خدا باید پرداخت
 آورده اند که مرتضی علی رضی الله عنه در زمان خلافت روز با با سخن گفتن و نماز و شب
 مشغول شبها بعبادت طاعت خالق اشتغال بودی گفتند یا امیر چرا این عمرت
 بر خود **داری نه روز آسایش نه شب آرامش** فرمود که اگر روز و شب با هم
 ضایع مانده و اگر شب بسیار آرام خودی قیامت من ضایع نمیشود پس روز و شب هر دو یکی تمام
 و شب بکار حق می پردازم یکی از سلاطین همراه از شاه پشیمان التماس نمود که در قضیت
 کن شاه گفت اگر نجات دینی و در جات آخرت میخواهی شبها بکارگاه الهی ایستاده
 ای و روز را در بارگاه خود بگذارد که این بحسب **مهر** چون بندگان حق همه فرمان برآورند
 تو نیز بندگان حق بیاور که خداوند حق اگر بخت **بخت** خلق هم از پی نفسش کرد
 و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که **انسان سیله دین بود که**

پس هرگاه که پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بران کار راغب شوند و بر کار
 عبادت رعایا نیز روزگار دولت او و اصل کرد و **پادشاه دوم در اخلاص**
 و آن پاک ساختن خلعت است از ریا و غرض و سایر علل و راست کردن تبت
 با خدای عز و جل **هر که با خلاص قوم می زند** عینی وقت است که دم نزنند
 پس باید که در سرکاری که سازد وقت طلبش نشود و حق بجهان باشد و نفس خود را در آن
 و خلعت به هر غرضهای نفسانی و علمای حقانیه را بجا نهد **آورده اند که یکی از خلفا**
 فرموده بود تا بی ادبی را در وقت سیاست بداشته تا زمانه می زند آن شخص
 در انشای آن حال زبان و قیامت بگشاید خلیفه راوشن نام داد خلیفه ارگرد
 تا دست از زبان او بکشند و او را آزاد کرد یکی از خواص بارگاه خلافت رسید که
 در محلی که تالیب آن شوخ سلیقه شرم زیادت بپستی بیت تحقیر و آزاد
 کردن چه بود خلیفه گفت من او را از برای خدا ادب میکردم چون در آنجا
 گفت نفس من از آن متغیر دست بر شده و در صدد استقام آمده بخاستم که در کار حق
 نفس من خلل کم که این صورت از شیوه اخلاص دور است و صاحب خلعت
 از فضیلت ثواب محروم و بهر **قسم** از نفس آتش من تیر بشد
 کار الهی غرض آید بشد و این نفس جو بنود و معنی اخلاص نه اندر و

کار کار اخلاص شد بهره در ترک جهان کار میز او اتر
 و ان عرض نیازت بر کار سیل و در خواستن مراد است از
 فیض فضل متناهی و مرصاحب دولتی را که کلیه و عابر است آید مرانیه
 ادعوی **تخت** که در اجابت بروی او کشیده می شود و دعا برایش
 منفعت است یا برای دفع مضرت و سلاطین را از سر و دوق جار نیست
 یکی جز منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت بران منوط است و مرانیه آرد
 براری و نیاز از حضرت غنی کار ساز در خواست باید نمود تا بفرافقت بر سر
 اہست ممکن توان بود **در مسند** نازیکه نشیند برادر
 انکس که در نیاز بر دل کشید دوم دفع کار و مضار که آن هجوم خصم و غلبه دشمن
 باشد یا بجای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز بضرع و بنگاه زاری و دعا و فرغ
 نکرد و بنا بر دشواری دشواری فرموده **دشوی** ای که خواهی از بلا جان و دخی
 جان خود ادر تضرع آوری کین تضرع را بر حق قدرت دان بهما کانی است و ای
 با تضرع یا تر شا دانی که در کن تابی و انجند اشعی ای خوش جانی که ایست
 دی مایون ال ان برکت آفر مر کرید ما خند است مرد آخرین مبارک است
 در انجا رآمد که دعای بادشا عادل مستجاب است هر که تیر دعا که سلطان

عدالت شعار بر کمان امکان نماده بهشت اخلاص کشاید بی شک
 بهدرف اجابت و نشانه استجابت میرسد **آورده اند** که در شهری
 از بلاد اسلام چند شب باران آمد به شبیه که کار بار مردمان
 دشوار شد و راه آمد شد بسته گشت منزلهای روی بویرا سینه نهاد
 و دغدغه در خاطر بزرگ و کوچک افتاد جمعی از اهل تخیم می گفتند که
 از نظرات فلکی استدلال می توان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت
 آب خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتند و جریع و فریغ
 در خلایق افتاد چون کار از حد گذشت طاق شد رجوع
 بسطبان کردند و ادھر دعا دل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد
 و خود بخفت در آمد و روی نیاز بر خاک نهاد گفت بار خدا یا محمد خلق پر
 خواسین این شهر افتاد کرده اند تو قادری که تصورایت را باطل کنی و آثار
 قدرت خود بخلاف آنچه در دنیا میگذرد ظاهر کردی نی فی الحال باران
 منقطع شده آفتاب بر آمد و این دلیل روشن است که چون بادشا پاک
 اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد مدعا که در باره خود و ایشان
 کند شرف اجابت اقران می یابد **بدر** بادشاهی که نماند از لطیف

بر سر افراسیاب
 مرد مجرای او خواهد کرد
 و آن سپاس و ستایش باشد
 و بر اقامت
 و چون گفت سلطنت بدو گزین نهادند
 پس سلطان ای که پسرش بشک
 که از وی و سپاس از وی این نعمت قیام نماید
 و شکویدل باشد و هم زبان هم
 با اعضا و جوارح اما شکویدل آنست که منجم حقیقی را بشناسد
 و دانند که
 مرغی که بدور رسد از فیض معنایت و لطیف سینه نایب است
 اما شکویدل آنست که پسر حق را بداند
 و کلید که کفین این کفر است
 بشکوفت اما شکویدل جوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منجم
 کند و مرغی را از اعضا بطاعتی که بر آن مخصوص است مشغول گرداند
 مشاعرات چشم آنست که نظر از مخلوقات عبرت کند
 و در عبادت و صلوات
 بنظر حرم نکند و در روضه و زیارتان به شگفت نکند
 و طاعت کوش
 استماع کلام سیئه و اجاب رنجی و قصص اکابرین و موعظه و نصایح
 و اصل حق است و طاعت است احسان با فقیران و محتاجان و طاعت بی
 رفیق به مساعد و معایده و عزارات اولیا و تعقیب درویشان خالص و ایت
 گوشه نشینان بی طمع و عیله و اجناس

شکر

شکر که از وی سپاس
 زبانی غایت حق حجت
 که اندک شکر سوی شرمناکست
 و هر که کند شکر زیادت بر
 آنکه که سلطان بفرمانی اندامه بر آن میگذشت
 خرقه پوشی بر سر پادشاه
 بود سلام کرد سلطان چیزی می خواند
 سر جنبانید و زبان جواب وی گفت
 در ویش گفت ای شاه سلام کردن سنت است
 و جواب سلام باز دادن
 قرض من سنت بجای آوردم
 تو چرا ترک فریضه کردی سلطان بر آن گفت
 و صلوات در اسلام عثمان باز کشید
 و با عتدار و راه فرمود که ای درویش
 بشکر که از وی مشغول بود
 و از جواب تو غافل گشتم
 در ویش گفت که اشک
 می کشی گفت خدایا که منم مطلق است
 و همه نعمتها داده است و همه
 عطا فرستاده او از مایه باسی از عرش برین
 سر زده از او شده پست
 و در ویش گفت ای سلطان تو طریقه پیامبری
 نمی دانی و طینه شکر که از وی بجای نمی آید
 شکر تو باید که بشه رفیقان نعمت الهی
 و ترا در محبت نامتناهی باشد
 روزگار دولت ترا حاصل ایام شکست
 ترا شایع شکر نه عین باشد
 که یک نفس غریب تو مرا می زباز
 اگر بکنیم الحقه
 مترجمه ای بلکه شکر پهلایین که در حضرت ملک الملک
 موقع قبول یابد و بدین

افتاده بود و مراست امیرای که نایب و شمس را و خبر رسانیده و گفتی که نیش و
 از کار پخت و در هر نهری که داشت بکار برد و او اطلاق در آن مشورت قطع سخن
 کرد و خبری در ظاهر نشد و شخص از قاعده عقل و قانون حکمت نفعی و باطله اند
 و آن کردم از جاده پهن کرد این خبر به پادشاه رسید به جهت تخریب و فوری
 دیگر امیر عازست آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از من واجب است و هر آید روزگار
 محترمانه از خود منافع ساختن جواب داد که من آن کنم که شرف ملک درون
 تو باو باشد پس سبب الم از سرگزشتی قطع کنم اگر از دزد و بلیس منم به منبر که هم خبر تمام
 کرد و فردا در صبح که منم به تن آب داد و منم بگویند خبر تمام کرد و پادشاه را این سخن
 خوش آمد و مرتبه او را بلند کرد و انید بدان مقصد و خبر فرمود و مقصود رسید
 کردت چون نوح بنی حضرت سلطان بلا کرد و او را کاه از سر او بید
 و آن خشنودی باشد بر جاد افشای خداوند تعالی بپند رسید
 بسیار است که تیر تضا را هیچ پیری شایسته از در ضایع مر که سر بر
 آستانه رضا تسلیم نهاد و دود بر صدر سپند سروری و سرافرازی توان داشت
 نموده این حال است و نسبت این که از شاه
 نموده این حال تقدیر چه سابق است تسلیم کرد

چرخه کی در میان سلیم بود یکی از افسار کرام علی نبینا و علیه السلام در میان
 خویش گفت الهی راه نایب را بعلی که خشنودی تو باشد خطاب رسید
 که خشنودی من از تو موقوف است بخشنده ای تو از قضای من چون تو از
 قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم
 هر که راضی شد از قضای خدا بپایند از رضای خدا الهی که بخشنده
 روشن شد از مقدرات الهی روی چرخه و با مقتضیات قضای الهی که
 و سر جاد از قضای قدر به در مد بخشنده و در وقت تمام پذیرد و سر این پیر
 اند و در طلال پیران خاطر او کرد و در سواره شاد کام و خوشه گل زانده
 سرخوئی که با قضای خود و فرج و عیش روی با او کرد خوش را میزد و از صفای خبر
 با قضا و قدر چه شکر و شکر و انحال بر پیش از کسان
 و حضرت سبب الاسباب قد طوون و کفایت کارهای خود از حق سبحانه
 طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی تعویض نماید و هر چه پیش آید اعتماد بر کم
 الهی نماید که کار او بر وفق دل خواه ساخته و پیر و خسته کرد و پادشاه لازم است که
 در حال تمام توکل فرود کند از آفتابیت الهی کارهای او را بخشنده باید و شاید برادر
 اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند پیر

گفت در روزی یکی از افاضه رسید که توکل بر کم کارمازاد شاه حسین
 عادت کرد ناکاه او را دشمنی پیدا آمد و بالشکر گران و سپاسی بی گران
 بهادر الملک وی نهاد و او نیز با سپاسی که داشت متوجه خیمه چون یک
 یکدیگر رسیدند و هم در حرب قرار گرفت شبی که در آن روز مصاف
 مقدمه بود آن پادشاه حمزه شب نماز میکرد و یکی از اهل کان دولت گفت
 بیامای که فردا روز مصاف است گفت من شب کارخانه ای میکنم
 و فردا کار کارخانه است هر چه خواهد کرد با آن چه کاریست و در آن
 که نه هیچ است بیا که گفت بر تپه اسباب حرب کن و مگر که قال را
 اندام باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بگو که این چه کار است
 و کار خود بخند او نه کار سازد بلکه شستم تا گرم او چه میکند
 سیاه الصبح که مصاف راست شد و مرد و لشکر در برابر یکدیگر مصاف
 کشیدند و الهی از عرصه رسید
 لشکر تاید حق از ملک غیب آید و فی الحال چشم سپاه خصم بر جبهه است
 پادشاه متوجه گفت اعمان اخیار از جبهه افتاده آری ایشان پروان خیزند
 بهریت را غنیمت شمرند و بی آنکه حرب واقع شود و کار از این میسر شود

شد و شش کنایت شد صبح غفر از مشرق انوار بر آمد
 اصحاب فرقت داشتند و ابراهیم در آن خلعت
 شریعت میرت حمزه است حضرت سالت حلی اعظم و اله بوسلم
 حیار اشافی از دخت لیکن که و حیا از شرایط نظم
 عالم است اگر صفت شرم از میان برداشته و چکن از این یک شرم نباشد
 مشاطه جهان غفل پذیر و مصطفی خلایق از یکدیگر فرود ریزد اما صفت حیا
 نمی گذارد که هر کس مرتبه خواهد کند صف شکر قیامت حیاست
 راه زن خیل طای حیاست بر معلوم شده که خاصه عام و از دنیا غایب تمام
 بی تاب القاب حیا ثبات اخلاق نرسیده و خام
 که حیا نبوده بر افند و عفت از میان دور جمعی در میان است از لغات حیاست
 و یکی از اصحاب حیا حیاست یعنی کنه کار از کار خود شرم دارد و خجالت
 آدم صفتی است بنیاد علی است چون در پشت کند شانه که و بلباسها که
 پوشیده بود از حق او فرو ریخت آدم به جب و راست میگویند و در پس
 در حق پنهان شده خطاب رسیده که ای آدم از مایه کفری
 گفت بازده ای از تو بگو که تو زود و بجا توان کرد آتش میده ام

از توحید خطای نهاده اگر کسی بچشمه شربتی دست و هم اگر حیا کند
 که گویم شرم دارد که خواسته از ده گاه او جلیل باز کرد و در حدیث آمده که
 حضرت حق سبحانه بصفت حیا و کم بود و صفت است چون یکی از بندگان
 مرد و دست خود را در عابض حضرت او رفع کند شرم دارد که خواسته از
 ده گاه او جلیل باز کرد و بلکه نفع عباد بر کف آرد و ای او نمند
 محال است که سر برین در نهی که با آن است مستجاب است و نهایت که است
 که سایل را از زانو و سر و شرف و منفصل از بگویند چنانچه در افکار آمده که در حدیث است
 خلیف اعرابی بود در شرف و دارای مشو و نمایان و غریب شود و توحید نهاده و در حدیث
 مرقی که خبر از او است زلال سفار و آب شرب و در حدیث مرقی
 قبیله ای قطاف افاده و ضرورت جهت تحصیل توشه از وطن با آنست که میسر بود
 بدون آنکه چون از شهرستان گذشت که شرف بر موصی که خاک پاکش حاصل
 از اعت بود غدیری و یافت و عقده ای آب با آن در توحید شده و بویاب
 ریاح خرم و خاشاک از در مسافت آب در غایت صفای و طهارت نظری نهاده
 عربی به آب رودی زمین نهاده و به توحید شده و پیش آمده و قدری از آن
 آب بخشد و نه افش آب شربین و خوش گوشت و با نه و کفست که می شنید نام

که حق سبحانه در بهشت انجا دارد و شربین که طعم او سرگزشتی نموده و اگر غلط
 نکنم حق تعالی بر فقر و فاقه من بشود و بزرگوار که پس یکی چهار کی من این
 آب از بهشت به نیی فرستاده و صفت در این است که قدری از این آب
 برداشته نزد خلیفه روزگار برود و او میرانید در مقابل این خدمت در باره
 من احسانین فرماید و من و اهل بیت من برکت انعام خلیفه از قحط
 باز در سیم پس شکی ندارد و است از آن آب پر ساخته را بعد از پر سیه
 و روی به دار الحلافت نهاد و هنوز میان اعرابی و بعد از مسافتی مانده بود
 که گویند حشمت و به بدیه عظمت ما چون بر سیه اعرابی معلوم کرد که آن
 خلیفه است و غم شک دارد و فی الحال بر سر راه آمده زبان به دعا گویند
 و ثنا خوانی بکش و ما چون توجه شده گفت ای اعرابی از کجایی ایی گفت
 از طغان بادیه که اهل انجا بنص قحط و بلا می گذارند و آنکه گفت بکجا میری
 گفت در گاه قوی آمدم و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و به تیره آوردم
 که دست آرد و می چکس در دنیا بدامن و حال او رسید و دیده تهنای
 هیچ خلوقی جلوه جمال او ندیده و خلیفه تعجب کرد و گفت پارتا چه داری
 اعرابی شک آب پیش آورد و گفت ای خلیفه این است

که درین عالم کسی ندیده و نپوشیده است لب کوشش و شایخ نیست
 در نه میسر آب حیات تا چون کتاب در از خود تا حدی از آن لب پر
 آبی دید تغییر اللون که بر آری که زبونت مشک اعرابی در وی از کرده و زبونت
 او نیز عجب یافته خلیفه قدری از بختشید و بخت یافت که صورت
 واقعه جیت شرم داشت و گرم زخمت نهاد که پرده از روی کار دارد
 گفت ای اعرابی راست گفتی این آبی عجب و شری نیست این را
 به کس توان داد پس که کار در از خود تا آن حدی که در مطهره خاصه نکشت
 و مشک آب را سپرد و در محاطت آن آب بسالنه زیاده از حد بود پس
 زوی با اعرابی کرد و گفت تخته زبانت هر کی بسته ده آوردی حاجت تو
 جیت و چه عاده ای گفت یا خلیفه السلیمن مردم من از فاقه و چنانی بر من
 گفتن امید بختل خدای دارم و گرم تو خلیفه زبانت تا مراد نیاز حاضر که گفت
 ای اعرابی این درستان و از هم اینجا زکشته روی بوی خود را اعراب من
 زکشته علی الفور با زکشت یکی از خواص گفت که حکمت درین کار آن آب
 کسی را بخت نمی و اعرابی را از زمین موضع باز کرده اندی چه بود تا بگویند
 آن آبی بر دانه خوش مزه و به روی امان نیست آبی که اعرابی بران پرورش یافته بود

او را آب بختی می نوشیدستی که چون یکی از ثقاتی از آن آب بخوردی
 تا رسید به اعرابی و ابران طاعت کردی و طعنه زدی و آن بچاره بختل شدی
 و اگر او را باز کرد و اندی شاید بیشتر فحش و آب و طعنه را به بی دوازان
 آب خدب لطیف بختی از کرده و آورد و خود بختل گشتی با شرم آتم
 که یکی زده آید و بوسیل از گرم تا توقع نماید و کرد و بجای بی بر صحنه خالی
 نشست باز کرد و سخن را شرم می آید که میانی فخل از ده که او باز کرد و
 قسمی دیگر خیا و بخت یعنی با آنکه علی باشد که بختل شرم و عقل از کتاب آن ممنوع
 باشد جای آب او را از اشتغال بدان مانع شود و چنانکه او نشود ان در خانه
 که کل نکس روی با زمان به شرم نکدی و کلنی که شرم نکس شرمای کردند
 می داند و بختل صورت که از او نشود ان واقع شده و حیانت زیاده که
 حیانت که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بود بلکه صورت حیانت
 که رعایت میکرد و چون ملوک سلام مثل این صورت در می دارند
 آن حیانت آب باشد که پر از خون حیانت شود آینه نور خدا شود
 دید بی شرم بسندیدیت و نظر خود را آن نیست
 و آن احتراز باشد از کتاب محرمات خصوصا از شرم حرام و این از

جمله مکاتیب اخلاق است بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملک که به آن
 نسبت یابی است و علم و عمل و دیگری با بساط که آن نسبت حریت است
 به اکل و شرب و شهوات و شرط عقل آنست که می تواند نسبت ملک را
 قوت دهد و بجانب بیسیل نماید از ملک ببرداری از بهای نیز تم
 بگذرد از خطبایم که ملک بکوی بس سرگاه که هر چه را می ستوی شود آدمی
 طلال و حرام فرق کند بجهنم بوقت غلبه شهوت تیر میان نکاح و مناجات
 نماید بر صفت عبادت از آنست که بوقت غلبه شهوت غلبه کند
 نشان نفس باز کشیده را صحت از لذت حرام پاک دارد جزو شرع
 بدین صورت اقدام نماید و نظر از غلبه های آشایست فرزند و آفرای غیر صلاح
 بر روی وی کشاد کرده و چون دشا بصفت عفت گرامت بود مرا به خطب
 و فخر از خصمه ملک دور شود و خایه عار و بدنامی بزن و فرزند که می مند
 عفت افکار که است آفراید اول بدین اقدام بنویزد نفس از ملک خوار و آفر
 روح مقبول که کار شود الحمد لله المست که این شاهزاده کاد که با عفت ار که از
 بخت دولت برخوردار باد روی خوبت و کمال سز و امان یک
 لازم است پادشاه عالم بآید

نفس است از قول پسندیده و فعلی است و خود او مردم در پایه حرمت نگاه
 داشتن و آب روی خود و گران از بخت و حقیقت ادب آنست که در جلال
 متابعت حضرت رسالت صلوات الله و سلاطین نماید که ادب کامل است
 چه در کتب خانه ای که کسی مانند او ندیده باشد
 ادب آموزاران ادب که او ادب حضرت خدا است
 به کسی که آن حسین که در عیال سبق از لوح کبریا بوقت و ادب از عهده کس
 نیکو نماید خصوصاً از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه که ایشان به
 جاده ادب استقامت دهند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم
 باشد و بدین واسطه رعایت نمایند که از طریق ادب انحراف دهند بدین
 امور ملک مستقیم گردد و مصالح عالم بر وفق حکمت برپا شود
 از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محمد که شایسته است از ادب بزرگوار ملک
 و از ادب مصوم و پاک آید ملک و اگر بگفت اند بهترین سرایه و خوشترین
 پیرایه را داد آدمی بختش شاه عالم را ادب است را بخوار آید است که سلطان
 مصر پادشاه در دم طرح مواصفت انداخت که دختر خود را عقد پسداد و دختر
 او را بخت بر خود خطبه خواند و سبب این وصلت سلسله ای از جانیان متصل

گشت و با حق این صاحب دولت مراد ملک یکدیگر استکی پدید
در امور کلی و جزوی رجوع بسبب که فرمودی و بی مشورت و تدبیر هر چه
ضمیمه شروع فرمودندی روزی ملک مصر بقصر بغداد فرستاد که بران رده حیات
و عده زندگانی اندوخت نام و بعد از وفات جزییات ایشان باقی ماند
زنده است کسی که در کاشی انداخته و با کاشی برست بر انتظام حال
و فراغ بال ایشان مصر و قلیه داشت افسان غزیت بصورت حقیقت است
میشیت ایشان معطوف باید ساخت و من جهت پیر خود چندین قیام و
تفانیس برده و دستور وضع و قضا و منیا کرده ام از آن طرف را بپایان
آنحضرت از حسن اتمام کمال پیر خود به اقتضای فرمود است چون این پیغام
بمعصر رسید تبسمی فرمود و گفت یا رسول خدا و محبوب نباید از دست اند
حسابی نباید گرفت و تسامع فانی نیاید فی فریقه نباید شدن پیر خود را بخلیه
ادب بسیار استم و فراموشی نگارم اخلاق رای و فیضه تمام مال معروض فنا
و ذوال است ادب این از تیره انتقال چون این خبر ملک حبسید گفت
راست میگوید ادب بهتر از کجی عاقلان بود و فرمود
ز ملک فریده بود و بزرگان کردند پروانی بال که احوال راست و ذوال

منان سوی علم ادب تاخند که نامیکو از ادب یافتند
ادب در خرد است که **ادب** در خرد است که
مردم بلند است را دوست صید از ادب اهل بزرگ را بنظر قبول شرف می سازد
و رفعت از جند باعت بلند چو ندی دارد که جدا ایشان از یکدیگر که محال است
مخفت جوبال بکشد عزت اهل ایشان بکشد
پیش جوبال است عاقل که برین کوی آسمان باشد سلطان است
عالی پیش کار است کافی و در کار است وافی مرکز از ایشان بخت بیشتر قدم
شوکت از یکمان پیشتر است **ادب** است بلند و از کزنده خلق
باشد بقدر است و اعتبار تو یعقوب لیث را در مبدی ابوالی کی افشا گفت
که خاظم بحال تو گوانت چه درین حسن که مستی منکام استیلا شوکت غلبه
نعمت است دست پناهی است کن تا از برای تو که از خانه و ان بزرگ
بخوام یعقوب گفت عوسی که من خوش کرده ام و استیخان اما ایست پر کشت
بر من عرض کن تا به پیغم که حبست از خود نشان تا به نام که کشت معصوم خانه
افت ششتری هر دن آورد و گفت من عروس شرق و غرب انجلیه خواهم کرد
و استیخان من این تیغ جرم دارد و این شش خوشش که است

بخت نیک سچک را ستیز نیست خود و سر ملک باز تنگ تر نیست و غم
 نمی کشد آنکه خود سر ملک کسی را بگریزند که بوسه بر لبش آید و او
 هم درین صحنه گفته اند خود سر ملک آن را در گنای گفت
 که اول از گریختن او را چنانش آورده اند که در این نام که اسکندر میخواست که
 رایت جهان را از سرحد دوم بر غزیت ضبط ممالک عرب و عجم برافرازد
 و رکاب مایون بجهت تیغ برده بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشناک
 و ملال خاطر بود و در سطرهای حکیم که در آنحضرت بود چون علامت حرکت
 و نشانه حرکت بر جبهه حال و ظاهر و پیکت ای شاه جهان اسباب
 دولت مینمود آموخته و چشم و خدمت در وقت بندگی و فرمان برداری
 خوانده معور و ملک موفور بحال بخت نصبت است است آراسته
 نهال دولت بشف استقامت پراسته اقبال گریه اوقت بسته جاده
 و جلالت و استانه عالی بحد نگاری نشسته تون و خیر او و تفرق خاطر
 سبب جیت اسکندر جواب داد که تا مل میگویم که عرضه جهان بجایت
 محترمت و ساحت ملک سخت اقلیم بسیار مختصر شرم میدادم از برای این
 معذار ملک سوار شدن و توبه بصرقت و تیغ آن نمودن

که ای نیکو طول عرض نیست اقلیم که من بخت سحر آن سوار شوم
 نه از عالم زمین که بود که است منور که من غم بصرقت به انظار شوم
 حکیم فرمود شک نیست که ایالت و حکومت جهان نه لایق بخت بلند
 و نه از غزیت است در حدت عرضه ملک ابداً و آن غم کن با چنانچه
 بضرر تن جهان و ساحت برای غانی را در قید ضبط می آید برکت عدل عالم
 افزون ملک سعادت باقی هم در بقعه استحقاق و ابد این نقصان برکت
 آن کال غانی پذیرد این اندک بر نیست از او بی گزیده
 ملک عجمی خواه که غم بود زنده زان ملک صد عالم بود چه کن تا در میان نیست
 عرض انکالت آید بیت اسکندر از آن سخن تسلی یافته بر سیم آفرین کرد و احوال
 شاه سباز عقل هر کاهلی در سوای شای اسکندر جمله آن پرواز میکند که تماشایش
 باستان در تیره و نی سر فرو دنیا و در توبه باز عدل شای باستان شکر
 حمایت خود بلند و پرواز و آن پیش رو
 قوافل مرادات و کنایت کند امور و مهلت است سچک را از سلاطین می ده
 غم درست ز نام تیغ ممالک قبضه اندازد نماید و بی نگاروی سعی بلند بر سر
 شریاری و سپند جهان اری ز سیده بی غم درست و سعی کامل هرگز حاصل

شود و در وقت دست است که چون میزد کار می کردند و در بعضی قسمی
 اشتغال نمایند هیچ مسج مانعی نمی نمود و وقت بفرم خود را نه به از
 چکی پیسید نه که غم ملوک در جمل میگویند و در هر وقت بکادی آید فرمود
 که در دفع اعادی مکتب بنایت پسندیده است بر مرکاه که بادشاه از وی
 توکل کرد **در وقت در اکابر غریب آید** سرایند
 لشکر فتح و ظفر و ابر پستیال و دستوری شود که غم دست نشانی غلبه
 و نصرت شد **در وقت بایکدی در کاتب** دل شکنه خصم را که پیش ایشان
 سیکه از ملوک بخردن کل می باشد و بود و چند که حکامه اطمینان میگرداند
 و نصرت از بازاری نمودند از آن کار بازاری آید روزی یکی از اصل ابدیدین
 وی آمد و او را بصایت از او زیارت و خساره احوالی و خیرانی گشته
 و تن بآب و توان در حدیث و تاسیه گرفتار شده صورت حال متعارف
 سلطان حقیقت واقع بازگشت که در از نصرت خردن کل بای حیرت و کل
 است و دست حریت بر دل او پیش فرمود و چون میدانی که این مضررت
 میرسد چرا ترک نمی کنی گفت چندی نایم و با خود می نایم و در پیش گفت
از آن زمان **السلوک** بکاست آن غم که بادشاه از او می باشد که هیچ

خبر

فوج ایشان از آن با رفتی آن داشت سلطان ازین سخن متاثر شد و غم کرد که
 دیگر کل خبر و در بکرت غریب از آن مملکت خلاص یافت
 شما همان غریب هر طرف که باشد کل بکرت تر و دینا هیچ در است
 که کس بزل مقصود و نه فی مایه که کسی نام و کوه بعزم دست
 مرا که پای طلب طریق غم نهد **بجنگگاه بزدکی رسد بکام دست**
در وقت در جمعی که دست در تحصیل مطالب و چند در دست
در اکاتب مقاصد و تائب و بعد چند از اخلاق ملوک چنانکه در سلطان
 کشور است و این صفت تابع است بکام دست مر جندت عالی تر بود
 بعد و چند در طلب مقصود و پیشتر واقع شود و مرد باید که تحت بند دارد از
 تحمل شقت نرسد به حال از دو بیرون نیست اگر بکند امر مقصود دست
 آید جنو الماراد و اگر در حجاب توقف مانده خداوند بزرگ عقلا و صفت
 و علومت او در طلب مفاخره تأثیر بر همه ضایع میگرداند **در طلب میگویند**
 در نیایم عهد بن افند بزرگانرا
 در امثال حکما و سنده که کورست که دوری که چند بسته بود و توده خاکی که
 نقل آن آید از بکلفت میرشدی از آن بی بود و در طرف دیگر میرشدی

بدان که در شخصی بدیضیت و کجیف که بشا تمام است و پای سینه
 در فصل کردن ان خاک بدی نام و وجهی الا کلام کوی می آورد و کشتیضیت
 پیکر این جگر است که پیش گرفته و این همه است که در آن فرض کرده
 مورد زبان بکشد و گوشت بر آب یکی از قویم خود منظرست و چون طلب حاصل
 او که در این شرط پیش آورده که اگر سروصلی و آری قدم اند و این توده خاک
 بر دار خلاست عدان کار شده ام و نیز اسم که آن شرط اقامه تمام و از غده
 عمدی که کرده ام بر آن آمیزم که گفت این کان که توی بی جبهه را از روی قو
 نیست این کان که یکیشی بقوت بازوی تونه گوشت من در آن کار
 جزم کرده ام و قدم جبهه پیش نهاده اگر از پیش بروم فوالمرا ده الامعه و دم
 نواستند من طریق سی می آمیج لیس لایسان الا ماسیح
 و امر مقصود اگر آرد بخت از غم و اندوه نام بطرف و نشاند جبهه من کار کلام
 من از آن غم و در با تمام ازین و ن ادب و ای ایام سلطنت که در این
 دولت در دیار سعادت میدن داشت و ریح شادمانی از لب
 کاهانی و زندن اندیشه منیر یعنی از خاک که در قدرت جبهه از متعلقان به
 به آید کخاف نفس که جبهه از نکستی جهان بر تن گرفتن از عیبت

این معنی ابا کان دولت مشورت که و جمع گفت ای ملک علی ادری ارشته
 ضرورت جبهه از نکستی و آتش تشویر بر او فرض صواب نمی آید از آن
 مست تقی بر دار و از کتاب محاطه فرد گفته اند
 در فراغت گوش و دلالت که نیست آرزو اسج پایسته پدید
 خیزد و در گفت قناعت متقنای طایع بهایم سرافکنده است و نشستن
 در کج آفتابای نامت بجای زده اند و وقت وقت را که جوان خیال
 سحاب که زنده است غنیمت باید شمرد و در حصول المال از کوبه مال
 اندیشه نباید کرد که سلطنت بنایت هر که از غنیمت این غنیمت
 از مشقت کج بر آساید هر که است جبهانیت آورده اند که
 پسر خود را برب فرستاد و بدو خبر آورد که ملک زاده که گاه در راه زده
 پیران میکنند و در شب در یک منزلی خیر اقامت یزید بر بر دو نوشت
 که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید گفت و نوشت و با آن قرین ساخت
 و نه گفت را که خلق که دارم و راحت باو رفیق که اندک عزت و ابله که
 و نه گفت را بر عیاد و خطا و دشوار غفلت است که رحمت و امری دان
 و استراحت و این سر و پیش یکی جمع نشود لاجرم باو مشایه که آسایش را

و ادع کند و راحت با رعیت که دارد و اگر چنین میکند با استراحت در می باید
 ساخت و از غمک اغراض می باید نمود **لذت شایسته** از این است که در بوی
 با وجود سلطنت بر پایه دیگر نخواهد **بصورت** بیش در بدایت حال خود را در بیک
 انگیزی و خطرات کلی را اختیار کرد و از آسایش غرض بر طرف و از گشتن شقتها
 یک غرض نیامد و اگر است تو در روی گوی که با غرض برین غرض است
 چیست گفت در این غرضی آید غرض خود را در اصطلاح روی و در صورت
 کردن روی تو بر پیش که در آن ترکیب بسیار باشد در آن جد من است
 و چندین برای آنکه خود را برتر تمام گوئی از اینها چنانچه من با هر یک باشد
 گفت این همه غایت صعب کاری بسیار است گفت من افتخارم که
 شربت و یک جیشه نیست و با رفقا و دوست کشیده می آید و کار بدنه گفت شوم
 به از آنکه در کار است هر چه لازم بدین جد و جهد رسید به این غایت
 می باشد بجز و جهد در کار **و اما** طلب دست کند **و هرگز** کول بر آن گراید
 که جهد کنی بدست آید **و چنانچه** جهد و جهد بنای بزرگی کند می باید چندان
 صفت که گالت بطالت است اساس شوکت دولت تمام نیستند یکی را
 ازال ظاهر سوالی که در سبب زوال الایست و انتقال دولت شاه بود و چنانکه

که شراب شب و خواب با به او یعنی از کمالی یکا و ملک نیز از ختم و انکسالت
 و هم جلالت بر انداختیم لاجرم شیف اختیار با در کرباب و زوال غرض گشت و گشتی
 امید با بسا حل را بدیدید **بنای** دولت خویش کنی خواب کند
 که شام می خورد و هیچگاه خواب کند **و آن** باید آری
 باشد در کفایت همت و مدارت بر دفع مکاره و وفات فی الحقیقه ثبات
 شرمینا من بر کفایت و شجاعت و اید فلاح و نجات و چه زنده از طاعت خلق
 بصفت ثبات آن و استیلا نیست که ملوک را تا در ثبات پادشاه بر عاقبت
 فرمان برداران و دفع و قلع متحدان و دیگر در آن نزدیک خاص عام روشن
 کند و چشم و قدم بر هر خطا طاعت نهند و اهل بی و فساد از نواد و عصیان
 و عدا و امر از نماینده بر ملک را به ثبات استیلا است و ملوک را از نواد
 و بد و استیلا در هر هر که یافت از فریاد گوید **و اما** در بیکه از جوش ثبات
 حکمی گفته است که هر که خواهد که اساس سلطنت او را از انهدام این باشد باید که
 بنای کار خود بر ثبات و دو قانند بنای **بنای** کار بند بر ثبات این باشد
 که بر بنا که بر اصل است پدید آید **و ثبات** قدم آن است که از راه دور
 خود بد خدعه هیچ موسس روی برنگرداند و از سر وطن خود بوسه میسوس

غرضت نوزد جان بکرم گوید در روز و در بخت بدان
 هیچ خلعت برادشاهت بدان میل داری بخت ارجاست در مصایف
 ثبات و در ثبات و نشانه ثبات او چهرت یکی آنکه در سرکاری که شروع
 می نماید تا نام برده استام لازم اند آرد و آنکه قصه دوم از او شروع می
 که بقای بدشاهی بر حقیقت گفت من هرگز کار بهود و فرمایم در هر می که بدان
 کنم تا نام رسانم قصه فرمود که حکمای یونان همین گفته اند
 هر طریقی که ممکن بود در آن جدی بکن تا نام که آن یونانی علی که بر سر داری
 باید که اگر کونکسپانی علامت نام است که سخن که در زبان او جاری
 بنقض آن تا ممکن باشد تکلم کند چنانچه در تاج خود کورت که رضی میسران
 عزیزین که گشت حالی دید سکمی آن بدوش نهاد و بخت اوست اوست
 و در بران پنج بسیار بد و میرسد و در تحت کشید سلطان چون شستند
 مشاهد کرد و وی داشت جلیق طایفه فطری که داشت فرمود ای جمال
 این سنگ را بنده حال سنگ را در میان میدان بنده داشت تا آن سنگ در میدان
 و اسبان چون انجا رسیدند بدشاهی می کردند می رسیدند چنانچه خواست
 آن حال برض سلطان رسانیدند که علان و در حال نهار او عالی و در میان

سنگی برشت داشت در میان میدان بنده داشت و اسبان از انجا بکلفت
 میگذرند و کسی غیر آن حال بر نمی توان گفت اگر بنده اند از انجا بر آرد و
 خالی سازد مناسب می نماید سلطان گفت بر زبان ما گذشت است که
 که بنده اگر گویم بر او مردم بر بی شبی تا محل کنند که سنگ را بنده باشد
 که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاد بود از وفات او نیز
 بخت مراعات او چکس از اولاد او برده است
 سخن شاهشاه بر خیر است به حال پس باید است تا که در بعضی از خاصه
 باید از ابوح دل بخت تا که در بعضی از خاصه
 دلعلیت نورانی است ای و حق بخت بنده کار برین سبب می فرمایند
 آن که در اول و اول و اول است که در اول و اول و اول و اول و اول
 هر می بر جرات بر دعان نهند و در خبر آمد که یک ساعت عدل پادشاه پادشاه
 طاعت و از جرات از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجه عبادت جز حاصل شد
 و نماید عدل بخاص عام و خود و بزرگ و اصل که در این باب و این است
 و مصالح ملک و ملت برکت آن قیام و نظم شود و ثواب عدل از حد حساب
 و از خیر قیاس پرور آن آرد و آنکه که سیکه از سلطان را اعیان آن شد که چکار کرد

و بعد از حرم مطهر عزم بجای آورد و بزرگوار و اجابت
از ایشان را که متجاوز سرافراز کرده است طواف حرم کرد
در دو جهان واسطه افتاد اشراف مملکت و ارکان دولت بوقت عرض
رسانیدند که ای ملک شرط ادای چو امنیت طریق است و ملاطین
و شمس بسیار باشد اگر با خیل چشم غریب نمایم تیر ایشان درین راه
دور و دور از تقدیری تمام دارد و اگر باندک ملازم توجیه فرمایم خطرات
کلی متصور است و در که سلطان در بلاد حکم جان دارد و در حقیقت
سایه دولت آنحضرت از مغارق عالمیان دور شود و شرح و شرح
آید و تمام تمام خواص و عوام از ملک انتظام بیرون رود سلطان فرمود
که چون این خبر میرسد نمی شود بگفتن که ثواب چه در بارم از امنیت این
پرومند کردم گفته درین ولایت درویشی است که تمام مجاورت فرم
کرده و مشقت چو با شرایط آن بجای آورده حالا در گوشه غفلت
نشسته و در آمد شده است کشته و غوغای خلایق شده
پاکی شیدت به امان کوه شایه ثواب حتی از توان خرم
و از مشورت آن بختی کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیده ای که

با اصل الله داشت بخداست درویش رفت و در آشنای سخن فرمود که
آرزوی چو در ضمیر سرزده است و ارکان ملک و ملت صلاح در
تو متوقف می پسندد و استماع افتاد که ترا چو بسیار است چه شود که ثواب
یک چو من درویشی تا تو بنوایی رسی و من بتو ابی درویش گفتن من ثواب
نمده چو اجماع و توحید فرود شد پادشاه پرسید که نرخ مرغ بخت مقرر می نماید
گفت مرگام که مرگفته ام و در مرغی که کرده ام تمام و منی در مرغی
سلطان گفت از دینی و متاع دینی مقدار اندک بیش از تصرف
من نیست و این بهای یکت من نمی شاید پس چو بگویم تو ام خرید و بخت
بهای همه چو در جنسیالی چون توان کرد انید درویش گفت شایه من همه
جهای من پیش تو آسان است با و شایه بگفت بگو که گفت چون در قضیه
مطلوب می علی کنی و یکسانت بهم و او خدای پروازی ثواب آن بختش
آمن ثواب شصت چو تو بخت و هنوز من صرفه برده باشم و درین نود
بسیار کرده باشم پس معلوم شد که سلطان از اقامت فرایض من
سج طاعت واجب ترا از اشتغال با مصالح بندگان خدای نیست و بصف
نشت ازین و بنظر اهل حمایت در عایا بگریستن چرا که در حمایت

یک گروه ازین اصناف چهارگان فراج ملک روی به تباری از جملہ عالم
 و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنظم ماند سر یکی را از خلق مرتبه است
 برش ازین دور یافت آئین کرکس اند خویش رکنده ختمنا خیز از یسار زمین
 سر یکی را بجای خود نشان بر سر دولت بجای خویشین دریک از فضیلت
 عدالت است که خاک را اجزای عادل تصرف میکند آرد و اند که سیکه
 از علما در مجلس مانون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر
 متفرق نمی شود و اجزای ایشان از یکدیگر فیر زو مانون فرمود که در امر
 صدق حدیث نبوی شایبه رسمی نیست اما داعیه ادم که نویسد آن
 بر زمین که فی الواقع منظر عدل بوده و بر زبان مجر نشان حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و آله وسلم گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل
 بر عزیت هدایت که چون برسد فرمود تا از خود شیردان بکشاند و بیا
 در آمد دید تازه در خاک خفت جنازه شخصی را خواب باشد و کثیری
 در دست داشت بر یکین سر یکی پند نوشته اند که با دست و سخن
 هر ادا کن در کار ابدی مشا ورت خود مندان شروع نماید
 رعایت رعیت فرود مکرار و در روایت آمده که کونجی از زیر بر روی

او تحت بر و بران لوح نوشته که سر که خواهد که خدای ملک او را بزرگ گرداند
 کو علما زمان خود را بزرگ گردان و سر که ملک او بسیار شود و صفت عدل او را
 بسیار سازد و مانون فرمود آن پند را از نوشتند و آن خاک را بستر کردند
 سرش پوشیدند و منقول است که یکی از نمای مانون اجازت سخن طلبید
 و بعد از آن وقت گفت عدل اخلاقی است که بعد از وفات ضرر خاک
 از کار باز می آید اگر عادل سعادت اسلام مستند باشد چه عجب که
 در عقبی ضررش نیز از او باز آید مانون این سخن را پسندید و فرمود تا
 در دیوار حیا ثبت کنند عدل را یعنی کونما کنند اقیامت خوب است که
 اندک زمانی منظم سازد چون بدان عالم در پی نواب است و از جمله عدل اصناف
 کلام داد خواست یعنی کوشش بر سخن منظر مان کون و روی عاطفت
 بساختن هم نشان آوردن و از آنکه بسیار گویند طول نباید شد و به
 تنگ نباید آمد در آنکه پادشاه حکم طیب دارد و منظم مشابهت
 در بعضی نخواهد که تمام احوال خود را بر طیب باز گوید پس اگر طیب تمام
 سخن بپارد اگر کوشش کند بر حقیقت مرضی می مطلع نشود و بی اطلاع مرض
 و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد تو طیبی و منت پناه م

حال از تو چنان ادم روزی سیکه با بزرگی حال فرموده و باز گفت الفت
 فرموده و در گفت کوش که در سیم با عرض که گفت چند در سر می گفت
 سر تویی در یکی بر آن عزیز را خوش آمد و جایش را کرد
 سر بر آوردی دولت پای مردی که طفت دست من است خدا را
 یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگوید هرگز از کائنات زکات و سلطنت
 چیست جواب داد که زکات پادشاهی و جهان را می است که اگر مصلحت
 داد خواهی نماید و مصلحتی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصفا فرمایند
 و با او بداد او مواسا سخن کنند و جواب درشت بانه مند و از سخن گفتن
 با ضضا عار ندانند که نگارنده با خود آن خیال بزرگ است چه سلطان
 فیما و علیه الصلوٰه و السلام در ملک سلطنت با شرف نبوت سخن جویند
 استماع فرمود نظر کردن بر ویشان بزرگی اینها را سلیمان رحمت نظر با بود
 آورده اند که پادشاهی در ملک چنین بزرگوار است و نهال عالمی صفت
 نصفت پیراسته ستم از ایمان عدل اسود دارد خدا را ضی خلق نشود و از
 ناکاه آفتی بسامه او را یافت و کرائی در کوش او بدیده آمد از کان
 جمع کرد و جان زار بر گریست که جمله حاضران بر حال می گریه در اندوه و از

برای تسلیم او تهر را ساخته ملک فرمود که شما کان بگریه که من از تو است
 سج میگیرم چه میدانم که عاقبت کافری است و سوری قوی و جویس را و خواست
 پس به سلطان خبری از آن مرد فرموده چگونه اند و یکین شود که این برای آنست که کار
 مصلوبی برده با کارگاه فریاد کند و صدای استغاثه بگوش من رسیده او خروم باز کرد
 و من نه انده مواخذ با شتم اما درین باب فکر می کرد ام سر نمایند تا درین کار نه انده
 که کسی تیره او را جدا به سرخ پوشیده تا بدان علامت بر حال مصلوبان اطلاع یابم
 ایشان به هم داد مصلوبان و مقصد بفرمودی از دیوانه را بدین او و شمشیر
 و بسیار بود که یک داد که او را فرمود و بنوا مصلوبی رسیده از عصبیت سخن برات
 بخت یافتند و خنجر در اجبار آمد که سلطان مکتب سلطی روزی رکن زدند
 شکایت کرد و در ماسنه جهت اسراحت در غرای فرود آمد از لاریان سلطان
 خدای که حاجت خاص بود بر می دراه کادی دید که بر کتا جوی می جری و جزو و ملاذ
 فرج کردند و قدری کوش از آن کباب کردند و آن کار عجز بود که حدیث او
 با چهارم که داشت از شیر و حاصل می شد چون از آن واقعه خبر داشت از خود خبر
 کشت بیا به بر سر پل که سلطان بران دست نظر داشت تا که در دولت مکتبهای
 برسد بر حجت و عثمان مرکب سلطان بر کشت همان غلام حاجت تا آید و از

و خواست که او را بزند و منع کند سلطان گفت که اگر مظلوم بچاره می یابد
 آنکه کم از مظلوم و جیت و داد او از دست کیست پس دوی بر پرده زن
 آورد که سخن کوی پرزن حکم آنکه گفته اند مظلوم دیر باشد چاره زبان بکشد
 که ای پسر ارباب ارسلان اگر او من بر سر پا نهد و دزد منی بفرست و بطلان
 که بر سر ملصراط انصاف خود از توست تمام دست منی صحت انداخته
 کوتاه کنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر مل که ام ازینا برسی کنی
 انصاف خود و داد من را بزرده بهی بر از آن بود که بست است
 سلطان از مهابت این سخن پناه شد گفت زنها را می آورم من طاقت
 جواب بر مل صراط ندارم صورت حال باز نمای تا داد او دستام بر زن
 گفت من غلام که بخشور تو تا زبانه عقوبت بر من کشید چشمه عیش من که
 ساخته است و گادی که میشت من از شیر او میاشد کیشته و گدی که
 سلطان فرمود تا غلام را میاست کرده و عرض ما را کاوا و خنک و کاوا
 از حلال تو دجی برد و دادند و بعد از خند کاوا که سلطان وفات کرد و بر زن
 هنوز در حیات بودیم شبی بر قدری رفت و روی نیاز بقبله اعاد و
 گفت الهی این بنده تو که درین حال است وقتی که دانه بودم دست

من گرفت حال او در خانه دست بودم خود دستگیری از کن من بچاره می یابد
 با عجزی غلظت خویش من بخشود این زبان او چاره است تو با توست
 خود بخشای سیک از جلد خنک او را بخواب دید رسید که خدا با تو که در خود که
 اگر دعای پر زن داد خواه فراید من رسیدی از جلال عقاب عقوبت خلاصی بودی
 گفت که برده که از آن کشد بهر که به عایم نشدنی پستگیر
 این نظرت بادشاه حال فرزند بودی تپاه داد من را به عار بود
 فیض عایش در حق کشد و کن دیگر غلظت حکم الهی است یعنی داد که ده
 باید که مطابق احکام شرع باشد در خشم و رضا جانب او نگارد که حکم او
 بالای همه حکماست هر که سر از حکم حق زخمی بچسبند تا آنکه از حکم او سر بچسبند
 سر جاکه پادشاهی سلطان در سربست حکومت استان در کربای او
 نقل است که در ایام مامون کیست می کرده بود و فرار نمود و برادر او پیش
 مامون حاضر گردانیدند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و گرنه او را
 بقتل رساند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو بدو
 نشانی فرستی که خلائی بکند از آن عامل را بکند و یا بی گفت بی بکند اگر است
 پس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بعینیت او حاکمی که مرا بکند اگر است

ان در صحنه است نه کسی را بر سر ایشان اطلاع نباشد هر روز چندین هزار
 گاو می یکنند اگر در صحنه یک روز سلطان است مال ایشان را حلقی نمی رسد
 و فرزند او قیزی می شود ویت کرد که چون بهار ملک رسد آن موضع را
 بر رعیت نهند چون صبح شد دختر کاو را بدو شید فریاد برادر و پیش مادر و پد
 که ای مادر روی بدعا که با شاه مانیت ظلم کرد است قیامت که گوشت
 از جبهه منستی گفت سر باده کاو را بسیار شیر وادی امروز این حد پیش نهاده
 سر کاو که با شاه نیست بد کند حق سبحانه برکت برادر و قیامت که گوشت را
 کشتی و آن نیست اول دور کرد گوشت برادر کاو شود من خیر تر است که
 باره کاو بدو شید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر و پد و خرد و یک
 یقی باو شاه به روی رسانید و از اینجا گفت اند که ملک عادل تر است از
 از ابر بارنده و آفتاب تابنده و یکم فردی که میسران هم که ابر بهاران بود
 در اندیشه شیرداران بود جوهر که در اندیشه باو شاه نیاید زمین نم بخت هوا
 جو عادل بود و شید چنانی که حدش است از ذراتی حال در عین حسنی نقل کرده اند
 از بهرام که که وقتی در سوای گرم به باغی رسید پری که باغبان آنجا حاضر بود گفت
 ای پسر دین باغ انا هست گفت آری بهرام گفت قدحی آب انا بسیار بهر برکت

و قی حال قدحی بر آب انا بسیار بود بهرام پاشا میدو گفت ای پسر عالی دین
 باغ چه حاصل میکنی گفت سیصد دینا رکعت بدینان فرج نمید بخت
 باو شاه از حاجت درخت مال نمی ستاند و از زاعت عشرت میگردد بهرام با خود
 اندیشه کرد که در ملک من باغ بسیار است اگر از حاصل باغ نرود یک بهر بیان
 جلعنی حاصل می شود و رعیت را جندان زبان نیز سده بعد ازین بهرام
 خرج از محصول باغات نیز بکند پس باغ را گفت که قدحی و کر آب
 انا بسیار باغبان رفت و پس از آن قدحی میدید قدحی آب انا را آورده
 بهرام گفت ای پسر نوبت اول رفتی و زود آیی و ازین گفت بسیار انتظار
 دای و برابر آن نیاید و دی پر بدانت که آن هوا بهرام است گفت
 ای جوان کنه از من نبود از باو شاه بود که درین وقت نیت میزد داده
 و اندیشه ظلم فرموده لا جرم برکت از میوه پرده نفعه من نوبت اول
 از یک انا را آن حد آب گرفته و درین کرکت از ده انا برابر آن حاصل
 بهرام ازین سخن متاثر شد و آن اندیشه از دل پرده کرد و گفت ای پسر
 یکبار رویگر برو و مقداری آب انا بیاور و پیر باغ درون نیت و بوی
 پرده آن خندان و قدحی با لال از آب انا بهرست بهرام داده و گفت

ای سوار مجرب حالتیست که با شاه آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال
برکت ظلم گشته از یک انار این همه آب حاصل شد بهرام صورت حال
با سپهر در میان نهاد و قفسه غیبت خود را و تغییر آن را بگفت و این سخن از آن
ملک دو تنه بر صفحه روزگار ماند تا سلاطین این سخن پند پذیر شوند و نیت
بر صلاح حال و نیت منسوب سازند سر شاه که او نیت خود را ست کند
یا به اخذ ای هر چه از خواست کند حکما فرموده اند که عدل برین قضیاتی است ظلم
دشمن ترین درین طبیعتیست که بقای ملک و دست ملک است و معوری
خراب و آبادانی قری و بعد این و غیر ظلم زوال ملک است و خوابی ملک
در و صیای شویشک سیاه که هر خود را فرو دامت که گوشت که ای سپهر
که آیت ظلم بطوس و ایت جور را کینوس و ای و از ناوک ظلم مانستم دیده و
خود مان بخت گشاید و بر صبری که بزرگان گشته اند آنچه یک پوزن کند بجز
کنند صد ترا در تیر و بر از نو عاقبت و غارت غارت ظلم دستم اندیشه کن که
جور سبب تغییر دولت و تبدیل ملت است و در طلب مال که پایال هر کس است
فرمود هر خلیست با رعیت ساخته نهایی که بی شایسته و غایب نیست
از رعیت شمی که نایه بود و بن دیوار کنند و بام اندود و در باب حکمت همین

در بناب شمی بر داشته اند و اصل ظلم آنرا حکایت ساخته که سلطان محمود
با از کان دولت خود گفت که ایله ترین مردم پیدا کنید بزرگان درگاه او
و حکما و نه ما و بزرگان و خوش طبعان را با طراف و انکاف محکم بفرستاد
و ایشان متوجه است ظلم اینچنین کسی مشغول بود و در دست شکاف احوال
جهال و احقران مبالغه می نمودند با فقر شخصی و ایدند بر شاخ و دختی بر اید
و تبر برین آن شاخ میزدند و معلوم بود که اگر آن شاخ بکسلد سر اینه انکس از
شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضاً سر از جان داشته باشد یکی بیسلامت
برو و همه کس اتفاق کردند که این کس ایله ترین خلق عالم است و در گرفته نژاد
سلطان بر اند صورت حال بوقت عرض رسانیدند سلطان فرمود که از ولایت
کسی نیت کنند سلطان پان فرمایه گفت حاکم تمام که بجز رعیت نیت نداشتند
بر اندازد و خود را بدین واسطه میکوب و پریشان حال سازد
رعیت جو چند و سلطان نیت دخت ای پسر باشد از بخت بر برین آن درختی زن
که بالای شاخش کوفی وطن که چو است که دید بخت از پای اند آید یک بخت
کسی که جفا هستم میکند یقین است که بخت خود میکند آورده اند که در عرقند
ظالمی بود که خلائق از حیای او در غدا و از تقدی بی محاشش در شکفته است

که از تو بمن و خویشان من صادر شده از عفو تو من سبیدی از یک
من آمدی جواب داد که جرات من در آن حضرت تو فایزیدین
از عفو تو بهجت آنست که میدانم که هر چند گناه من بزرگ است
عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید و گناهای او را
عفو فرمود و به او بیست عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمات ملک
از و سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از و انتقام کشیدی و بمن او
فریفته شدی گفت نه چنین است با خود کفتم آنرا که هر که مرا در انتقام
کشم نفس من شاه شود و شش تنی باید و اگر عفو کنم دل او شاه گردد و هر انیک
نامی دینی و ثواب عقیقی حاصل آید دانستم که در انتقام
از او خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند که ما را از عفو جلالیت
و بهر چه می ترسیدند از کاه با جگر کن نیارند مجرم کرامین یقیناً باند که دم بم
ما را از جلالیت ز عفو گناه کار سواره از کتاب جرایم کند بعد چو ستم نزد
ما کند آرد بامعنه از اسکندر از اسطوره رسیده که در باب فلان گناه کار
بنده میگوید حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفو عفو که بهتر از نصیحتی است
از کسی ظاهر نشدی پس گناه آینه عفو است و گناه سبب ظهور آن صفت شده

در باره او باید که آن سنی منظور رسیده گناه آینه عفو جرات است ای شیخ
مبین چشم خجالت گناه کاران اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوتر است
در وقت قدرت و عفو بر خصم تا بدان عفو شکوه کنایه عفو کرده باشد و در حکایت
آمده که باو شاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را امیر کرده و در معرض عتاب
باز داشتند باو شاه از و پرسید که خود را چون می بینی جواب داد که خدای
جیزی دوست میدارد که آن عفو است و تو جزای دوست میداری که
آن ظفر است پس چون حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی بخوار آید
فرمود عفو که دوست میدارد بجای آید باو شاه این سخن را پسندید و او را
آزاد کرد و بر سر ملک جهاندار باید که ترک مجازات بری به نسبت مجرمین
بی عمل آسان سازند و شکوه قدرت بر انتقام گناه کار نجلت زده را بیکبار
عفو بخوانند که عادت سلاطین کشور گشتی در طریق پادشاهان عالم آراست
زابتدا در عالم تابعدا بشاه از بر ترکان عفو بودست از و گناه
آورد و اندکی از مقربان باو شاهی جری کرده بود و در معرض تأدیب و تعذیب
افتاده روزی آن پادشاه بایکی از خواص در باره آن مجرم مشاورت کرد و آن
شخص گفت اگر بنده بجای شما بودی او را سیاست میکردم شما گفت اکنون

و نایب خشم با وجود آنکه گزافه از الهام است و در خطرات و روی تصرف می تواند کرد
 بی حد و حاشا آتش غضب هیچ سلطان نمی تواند بود و بی معاونت و بر داری هیچ کار
 بهر کفایت و کوی و علایق بر تابد پس با دشمن عادل آنست که علم را از او دور و کار
 خود را از او بیستاری او بیخ و خشم بر اندازد و جو علم اندر او غضب کشت است
 غضب را عین بر داری است ستون خرد و داری بود و سبک سر عیش بخواری بود
 از مسلمان و رافق نعل که اندک گفت و روی از خدمت مانور بودم بکنی از
 یا قوت ایدم طول آن مدار بهار انگشت در عرض ده انگشت در صفای و روشنی
 جو خورشید تابان و نامید درخشان بود پس ز کوی را بجا اندک گفت خاتمی سازد کاین
 یا قوت بکنی آن تواند بود و ز کوی یا قوت بهر کفایت رفت و فضا را از وی دیگر
 هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتی یاد که بغیر خود تا ز کوی را پیاورد و نه چون
 ز کوی حاضر شد دیدم که در شب بروی افتاده است چون پدید آمد زید مانور سید
 که سبب تغییر تو چیست گفت امان ده تا بگویم گفت امان ادم ز کوی بپایان
 که و بجا رپا شد گفت ای خلیفه اکثرین استم و خواستم که بر کین ان بودم
 از دست من بر سندان افتاد و بجا رپا شد مانور بگویم که و گفت این را
 چهار انگشت من سازد و تو از این هیچ کنی نیست این صورت که از مانور چهار انگشت

عایت بر داری است علم سر مایه کمال بود سبب عزت و جلالت و
 علم شادی ازای محفلت موسیای شکسته است نوشه روان از جگر بریده
 که علم چیست گفت نک خوان افلاک است جعفر است و را جو بر کرده است
 طبع شود و بنای جعفر طبعی سینه طبع مزه و سبب خلق بی علم حال نماید و بر زبان
 گفت علامت علم که است گفت علم را سر نشانه است یکی آنکه اگر در سخن وی
 سخت کوی با او سخن تلخ در میان آید بر او آن جواب شیرین بر زبان آید و دیگر
 بفضل او را نیز بر جانند باز از روی علم با او احسانی نماید با تو گویم که چیست غایت علم
 سر که در صورت ده انگشتش کم باشد از درخت سایه نکل سر که در اندک بخشش
 سر که بجا شدت جگر بچفا همچو کان گویم بخشش علامت ادم آنست که در عین آنکه
 آتش خشم زبانه نگیرد صورت غضب و سطوت او غایت رسد خاموش گردد و این
 دلیل اطمینان و تسکین روح است و در ویش آن سالک علاج غضب بین نوع
 کرده اند فکانه نیم درو خور و ان خشم است از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود
 آورد و اندک روزی نوباد و بوستان و ولایت و با کوره باستان است سبط
 نبی نخل ولی حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما با جمعی از اشراف طرب بر سر خواجه
 نشسته بودند و خادش با کاسه اش کم مجلس داده و از غایت سرشت با شش حایر سیاط

در آمد که ساز و دستش بر سرش نهاده افتاد و او را مشاهده بسیار کرد و فرمود که حضرت
امام حسین رضی الله عنه از روی تادیب نه از راه تعذیب و کزیت بر زبان
خادم جاری گشت که حضرت فرمود که فرمودم خادم خادم گفتم
گفت عفو کردم عفو کردم آیه برخاند که
امام فرمود از اهل خوات آزاد کردم و نوشت نصیحت تو را در دماغم و لازم که انبیا
بدی را انکافات گران بدی بر اهل صورت بود بخردی
بعضی کسانی که پی روده اند بدی دید و سبکی کرده اند در اخبار آمده که از حضرت
عجی السلام سوال کردند که سخت ترین چه چیز است جواب داد که خشم خدا گفتمند
بچه چیز از غضب الهی این توان بود و نه دیگر غضب خویش و حضرت فرمودی در
مشوئی اسارت بدین معنی فرموده است که عیسی ایکی مشیار سر
جیت برستی از صبر گشت ای جان صبر تو ختم خدا که اندوختن خشم تو
گفت ازین خشم خدا چه بر آید ان گفت که خشم خدا از زبان تو گشت و دشواری تو از
مست روی تو که خبری و باید دانست که غضب در بسیار مواضع از علم برتر است
چه غضبی که از جهت حرص علی باب واسطه بگردد و خویش را از او بدو نام است انباری
اعلام السلام ازین متن جهت حفظ امر شریعین بسیار شود و پسندیده است

شلا اگر کسی از جنایت برمان حرم خویش علم روز و قضا و شرع را و غفانه نمود بود و از
نظر اصل مردت ساقط شود و چون غیرت بی غضبی و خشونت است به حال
مرد در آن است که محل علم و موضع غضب را بنظر صحیح قیاس کند تا هر جا آنچه گستا
بود بکار برده شود و لطف اندر محل خود نکوست جای کل کارش جای خا خا
مراد از خلق خوش خویش است و بعضی از رفیق
نرمی و دلیلی یکی ساز گاری باشد و سبک کار سازی بدار او ملاقات آید
خلق میگویند تن نعمتی و زیارتین خصلتی چون حق تعالی بایا ز ایا فریاد ایمان گشت
اگهی م ا قوی کرد ان حضرت حق جلالت غلطه او را بیک خویش و سخاوت
قوی ساخت و چون بفریاد فریاد گشت خدا یا م ا قوی کرد ان حق سبحانه و تعالی
به سند خویش و بخل وقت او در حدیث وارد است که بدیشت در دنیا بخیل
و بد خویش من ندیدم در جهان حرمت جو هیچ املیت به از خلق نکو
روز خدی کرم الله علی دنیا و علیه الصلوه و السلام میگردشت ایمنی بادی میباشند
و از حضرت عیسی بنی پر سید بر سمل مطلق و تحلی جوازش از او آن شخص
مسلم داشت و آغاز عر به و سخاست کرد و چند آنچه او نهزین میگرد عیسی بن
می نمود و مرشد از در محال و له می آمد عیسی طریق ملاحظه رعایت میفرمود و فریزی

به انجا رسیده گفت ای روح الله چرا زبون این کس شده مر جده او قدر میکند
 تو لطف و نایبی علی فرمود
 از کوزه همان برون تراود که در است از آن صفت میزاید و از من این صفت
 می آید من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب لب می شود و من از
 سخن او جامل نمی گردم و او از خلق من عاقل می گردد چون بشوم من زوی از خود
 او شود از من اسباب بوخت می گردد و باید ده جانم این صفت را او ده (ارباب)
 خلق نکو و صفت بسیار بود خلعت بر مرکب غا جابود حکما گفته اند نشان
 خویی ده چهر است با مردمان در کانی که گفت ناکردن از من خود
 انصاف و آن عیب کسان جاست چون از کسی رفتی در وجود
 آید از او تاویل نکو کردن چون گناه کار غدر خواهد از او پند یافتن
 حاجت محتاجان بر آوردن و پنج مردمان کشیدن عیبش
 خود دیدن با خلق روی آزاره داشتن با مردمان سخن خوش گفتن
 به عقل جهان خلق پسندیده نای که سوی خلق برین راه برود
 وجه نیک گفته اند هم در پیشنی خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی
 در پیشست در اگر بهشت می چوی آثارش کار سازی و مدار بود در خیر آید

کافی

آمد و حق هیچ چیز نه پند و الا که از ازیت و ده و ناسازگاری هیچ کار نکرد
 نشد و الا که از ابرم زنده و حضرت عزت برین سبب جیب خود را
 صلی الله علیه و سلم تعریف می فرماید که **سازگار** است
 قطع است و نرمی و ملائمت و سبب موت و حیات
 بیشترین زمانی و لطف و خوشی توانی که فیصله بوی سی کشی از شیر
 با یک که سر سلطنت زیور حرکت آراسته بود فرزند خود را دیده بود که جایه
 قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جایه باید پوشیده که در هیچ خانه
 نباشد و تحکس مثل آن تواند که پوشد و مثل این جایه که تو پوشیده نیست
 می شود و همه کس می تواند پوشد بهر شکست که اصل آن جایه از جبر است
 گفت تارش از نیکویی و بودش از سازگاری و بر داری اگر کسی این کلمه
 نال کند و اندک جامع اقسام خیرات بادشاهان و شهریاران
 به آفریدگان خدا کار سازی نکوت و همه وقت سازگاری خوش حالی
 فریدون را رسیدند که ملازمان را بچه چهر نگارند داشت گفت به ملاطفت
 و بر داری گفت مشکلمایچه چهر صل توان کرد گفت بملاطمت و سازگاری
 و درین باب گفت اند **همی** که بسیار مشکل بود

برقی و مدار او آن سخن توان ساخت گاهی بر چنان که توان بر تن و سنان
جست از و ز رخ و سوال که در سلاطین و اوصاف کدام صفت از جمله در است
فرمود که برقی و نرم خوی و لطافت زیرا که عیث بدین صفت عا با و شاه
گویند و شکر این بدین خصلت و رضای پادشاه چون به سلطنت بدعا گوئی
و عیث و رضا جوئی سپاه و اطعام می باید و بر رقی که شال چرم بر روی
توان داد که بخت شل آن نیز نشود و چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که بخت
رفق و مطلق بر سوم بود و مبطنی خود را گفت که برای من فلان طعام به بر
و در آن تکلف بسیار بجای آور مبطنی آن طعام را ترتیب داد و بنظر آورد
سلطان آن طعام که خود فرموده بود و بنظر انداخت کسی بدردی بر داشت
و بیگانه اند که بر گرفت کسی دیگر در وی بود و در کرد و دیگر کسی نیست
از آن طعام بگوشید و از طعامی دیگر است دل که چون خوان بودم ببطنی
طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بنایت ندید بود و فراموش از این
اما بشرطی که کس در نباشد حاضران این معنی فهمیدند
چون دست بل جرم لطف چند کس شود و چنانچه در این حالت او را
باید در وقت و وقت شفقت بر سر رعایا و رحمت برکانه

برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین و فیح المکان لازم است جز در پستان
و دایع حضرت که و کاند با اهل اختیار و اقتدار سپرد تا بر رعایت
ایشان عالی غرض و در ایشان بغراغت و وفایتی معین بود و دلجای
شکست با تمام رعیت پروری و رحمت گسری از جرم ملای جباران
و شکر کاران فارغ و مطمین پس پادشاه باید که با تید رحمت الهی که
بر عاجزان بخشاید و در خسار سلطنت را بحال
ز پاسبان
کار خود و حلقه خلعت است از شفقت هر که سرافرازند دیده دولت بخشاید
سعادت آخرت و سلامت دنیا بر جمیع شفقت باز بسته است آورده اند
که پس بکلیکین بر سلطان محمد در اوایل حال سحر بود یک سراب پیش است
و اوقات او بنایت شمرت میکرد هر روز بزم شکا و صحرایی و اگر
صیدی دست آمدی بدان گذرانید روزی آمویدی دید که با بچه خود در صحرای
می چوید بکلیکین اب بر اینکشت آمو بکلیکیت و بچه خود بود از مادر باز ماند
آمو بچه را گرفت زبست به پیش بخت در پیش این نهاد و در راه شهر گرفت آمو که
بچه را گرفت و دید باز گرفت و در پی او می دید و فریاد میکرد و می نالید بکلیکین را

بروی دهم آمد دست و پای امیر بخت را بگشت و در سر بصر او داد و در پیش آمد و او را
 در پیش گرفت و در وی باستان کرد و در زبان بی زبانی نجات کرد و بگفت
 دست تویی بشیر باز آمد شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بگفت ای
 که با وی میگوید که ای سبکبگین بواسطه آن شفت و رحمت که از تو در وجود
 آمد و بخت آن کم و هر بانی که در حق آن مجاهد زبان بسته کردی بخت حق
 تفرقت تمام یافتی و ما از تو خوشنودیم و حق سبحانه و تعالی از شرف پادشاهی
 که امت فرو برد باید که بایندگان خدای تعالی بخت و رحمت و رحمت بگفتی ای
 و در باره رحمت خود طریق رحمت حق و اری بودی که خود را که چون بواسطه
 شفت بر حیوانی پادشاهی این جهان خاسته تا بایند که بخت رحمت بر آستان
 سلطنت ملک باقی بماند هیچ عجب و غریب نباشد
 دست رعایت رحمت را که در رحمت رعایت سپارد و رحمتی کن که بگو خسته اند
 در کم و دلفن تو را که اندک گفت اند که یکی از آنها شفت سلطان است
 که جهان رحمت را دوست دارد که پدر فرزند را و سر جد بر خود پسندند بر
 ایشان بنهند و تا ایشان نیرمال و جان از وی در رخ نه دارند و رحمت خود را
 بر درازی عمر و زیاده و دولت او کارند و جدا بخت او را در رحمت بر غلظت بیشتر

باشد حق سبحانه و تعالی نظر رحمت بر او بیشتر بود
 در ای مرغ بکشاید بر تو اگر رحمت حق و اری است تو هم بر دیگران
 رحمتی بنماید اما در شیر با یک پر خود را وصیت کرد که ای فرزند جد کن
 تا بشفقت عام و رحمت از کلام رحمت را از درجه عیسی مرتبه دوستی
 و اری تا در آنها از آن تو شود که چیزی ای در کتاب و دل حکمی را بر سینه نه که
 بهترین شکار در باستان را کدام است فرو و صید و لای رحمت کردن
 خوشتر شکار است زیرا که چون دل ایشان بخود راه دهد که هر چه بر پی او
 و چون دوستی رحمت در دل پادشاه جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه
 نمی کنند ملک معنی طلبی پس بروی همان لشکرت که بر تو ملک می شود
 یکی از فقهاء است که چند امه تواند در نماز بر اذاعت و عمارت و تحریک
 و در اجرای کار نماز اهداء بجای بار یا ایشان را در کارهای نماید آوردان
 که انوشیروان عادل بامل خود نشان نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین
 نامزد و مانده بفرمایم تا ترا برادر کشند و حکمت این است که فایده باستان
 از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی
 مملکت نبود الا بر اذاعت و تا با رحمت مساحت نکند و آثار شفت در حق ایشان ظهور

نرسانه ز اکت میر نشو
 محکمت مورخانی خلق را معذور
 و سران ایشان طایفه را از داور در زمان سلطان با وجهه نه انبه ابرار
 بار طایفه ای میگردند و به مصداق مال ایشان میگردند روزی سلطان
 با ابرار گفت که من تا ابرار را جواب دیت میگردم بعد الیوم این رعایت را
 بر طرف میکنم اگر صلحت دانیید پاینده تا بعد از اقامت یکم و پنج هزار از
 امتعه و غیر آن بدیشان گذارم اما بشرط آنکه اگر از من ملونه و مرسوم بطلبید
 و اگر بعد از این کسی از شما این نوع القاس از من بکشد او را ایستاد مسام
 احد گفتند ما بی ملونه و مرسوم چون توانیم بود و وظیفه خدمت بجای
 نوع بجای توانیم آورد و گفت ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا
 باشد و در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت جوانان شما را غارت کنم
 آن زمان چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر کار
 و تحم از رعیت بستانید و غلات ایشان را بخورید ایشان را بضرورت
 ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند محصول نباشد شما
 چه خواهید خورد ابرار چون این سخن را استماع کردند روی تو از سرور رعیت
 رعیت آوردند شنیدم از بزرگان سخن که سلطان از رعیت بترسید

کمال

که آن خرج از شود آخر مراید و زمین سر غلبه دخلی در اید و از جمله
 شفتهها است که سر روز با رعایا دهد و بخود تقصیر نماید تا کسی
 سخن با وی گوید و او بپس خود بر کجای احوال مظلومان و قوت یابد
 نواب و حجاب نتوانند بغرض و طمع بر کسی کرد آورده اند که اگر زمین
 بنا خلیفه نوشتند که خلافت ترا شایه و سلطنت ترا رسد که بمان
 و متعلقان تو به دلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود
 او در جواب نوشت که من از این خبر ندارم ایشان ذکر باره پیغام کردند
 که عذر تو از کما به ترست بزرگان گفتند آنچه ترا جواب باید گفت
 به یکدیگر حواله کن چنانچه رعایا بر ذمه خود گرفتند ترا بوقت سوال
 از عده جواب برون باید آمد بی خبری و غفلت در میان بجا دارد
 و این عذر از تو که خواهد شنید و که قبول خواهد کرد و فاروق گفت
 در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر پی ویران شود و در ده کوه سخت بران
 گذرد و پای کوه خندی بسور اخ فرورد و دالی بوی رسد فردای قیامت
 از من خواهند پرسید و مرا از عده آن برون باید آمد هر که منصب
 سلطنت قبول کند و پای ملک بر سر حکومت نهد باوای حقوق

این امر قیام باید کرد و حفظ حد و رسوم آن از روی شفقت و رحمت
و نیکوخواهی رعایت بجای باید آورد در از تحت حکومت شش سال
در این تمام بی حیاط باید کرد و مراد عارفین کشیده باشد و غیر شش سال
باید بود
بهر حال هر چه تمهید قواعد خیرات و خیرات بهین باشد
برای برادران و صاحب دولتی واجبات چو یکی از آن اعمال که بعد از
انشاء حیات آنها فیض برکت آن روح عامل رسد صدقه جاریه است
چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسر و احوال
آن از ابواب البر که مدام که اثر باقی باشد بهر ثواب روح بماند
آن و اصل آن هر که خیری کرد و چون محفل آن کشیده روح او را فیض فیضی که
و سر عاقل و شیار که بصیقل انبیا و زکات غفلت از آینه خاطر نرود آید
و بداند که جاه دنیا و مال متاع آن بر صدد زوال و انتقال است
بر آینه این محسنی را در خواهد یافت که حاصل از آینه کان و در ده کان
این برای ناسخ جزایه کاری باقی نخواهد ماند و سعادت عالی موضع است
که از طبقات ملوک و اعیان و ارباب دولت و نوکران سرملکت و اعیان
و اثر آن بر جراید روزگار و صفات او اریسل و نهائش و سطر است

و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل مثل اکثر اصاغر و اکابر و مشهور
چون فی مذهب آن چهار نام نیکو که مانده یادگار
رقم بیانی خیر بهر نوع از الواجح محو می شود و حدیث بقای خیر که تجمیع آن
واقع شده پس پس و غفنه بیع متاخران پیر
بزرگان گفته اند که چون حامی حق و آیه از ایشان که
سایه دولت بر فرق کارهای کلید و باز بلند پرواز از خواب
از فضایی فیض جادو آبی جلوه سعادت فرود بر ساعد سعادت
آرام گیرد دلایل حال آنست که صحیف احوال خود را با رقم
بسیار آید و زود سفر آخرت از نعم خیرات و برکت
ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است
میگردد تا ذکر نعم و شکر کرم او با طواف کائنات رسیده و در سرزبان
بر سر زبان باشد و آخرین او جاری باشد برین رواق زبر جده نوشته اند و زبر
که جز نیکویی اصل که نخواهد ماند و در حدیث آمده که چون آدمی بمیزان آخرت
او همه عملها از او منقطع گردد الا سینه خیر که صدقه جاریه و دوم علی که
جهان نفس گیرند سیم نذرند صالح که او را دعای خیر کند و صدقه جاریه

عبارت از بقعه غیر باشد که مردم بدان متفق شوند چون مسجد و دره خانقاه
و علی و باط و حوض مانند آن پس از ویان خط سلطنت و تحشیشیان
بارگاه خلافت جهان زید که معمار است ایشان اولاد تعمیر مساجد و بنا
مغایده که اشارت **از تعمیر مساجد و بنا** در شان او واقع شده است
نمایند چه در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای
او خانه در بهشت بنا کند و مساجد که در این مرتبه بدرون من حکم داد
و بعد از عمارت مسجد پیش نماز و نوذن قیاس باید نمود و بجهت قوت از
اقامت این امر باز نمایند و دیگر حدیثی است که در حدیث آمده است
نصاب و علما و فضلا اناست انتصاب معین باید ساخت تا نشر علوم و حقیقه
نمایند و برکات ثواب آن بزرگوار دولت ایشان رسد و دیگر خوانی پاکیزه
و با صفا جهت صافی لایزال است بناء و صوفیان صفه صفوت است
از ارباب در ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و صاحبان قانیات
بیاین انظار شریفه ایشان بقاصد و مطالب برسند و آثار انوار اوقات
احوال ایشان ضمیمه سعادت صوری و جنوی گردد و در طایف و ادوات
ارباب هر سه و خانقاه نیز معین باید تا طلبه از علوم و درویشان از اذکار

و اوداد خود باز نمایند و دیگر احداث راویها که در آن برای تعمیر او
دائمه جاش و شام از غلور زمان مرتب و مهیا باشد موجب جوی طایر
وصفای باطن می شود و دیگر ابداع و الاشرف تعیین طبیب حاذق مشفق
و ترتیب ادویه و اشربه و اخذیه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت
در ابط عافیت و کرامت میکرد و دیگر ساختن رباطها در طبقه استحکام
تمام که بطن مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد و فریب
و نتیجه پیش رو او و دیگر بستن قنطره بر آهنگار مسافران و مردان
سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که
پیشانی کند بر راسی تا مسلمانان بر آن گذرند خدای عز و جل که شرف صراط
بر وی آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و حوضهای در آنها و محلهها
که آب کی میکند بسبب این باشد و تشنگی قنایت باز دارد و منقول است که
یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه عرض کرد که تو ایم
برای روح ما در خود خیری کم و صدقه بدیم در دادن چه میفرماید حضرت فرمود که
بهترین تصدقی آبت آن صحابه جایی بخیرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب
آن روح ما در خود بخشید و دیگر تعمیر شهر مبارک و ترویج عزارات منبر که سبب

آن می شود که ارواح مقدسه اسودگان آن اوقات محدود و کار
سعادت آنها را محدود و درج کرد و در از جمله خیرات گفته است که
موقوفات بقاع خیر و ابواب البر از دست مشتاکه و مغلبان
انتراع نموده بر مردم امین و متدین سپارند و محصول آنرا با باب
و نظایف و اصحاب استحقاق بنا بر شرط واقف باشند رسانند
بر اعمال وقف عال پاکیزه دایمت و نیکو معاش تعیین نمایند و بر آن
نفرموده هر چند وقت شخص یا شران امور وقف مشغول کنند و در تمام
وقت اصلا و قطعا مسامله و مسامحت و امانت در قیست این معنی
تصویر شریعت است و هر که هم وقف را برستور شرع شریف فیصل
بحکم الله تعالی در اجراء و ثواب و واقف شریک باشد
خیرکن یا دلیل خیری باشد تا تمام در آن ثواب باشد و آنکه در باب
خیرات اطمینان در رفت نظر بر این است که مشروبات صدقات سیئه
پایان است آورده اند که یکی از بزرگان که در دین حیات بود کل اهل
درخت این مرحله فانی برای جاودانی برده در خواب دیده اند و از حالت
که بعد از وفات وی را واقع شده بود پرسیدند فرمود که نه تی در شکله

غدا بکفر بودم و در جنگال عذاب عقوبت می کشیدم تا کجا پروا بکنم
نجات از دیوان گم آنی رسید و حق بجهان کنایان ایما عزیزید ایمل
از وی استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب آفرینش چه بود و چه سبب
صورت خلاصی روی بود جواب داد که آری در میان رباط طری ساخته
بودم مکرر ویشی در گم گاه روز بسایه آن رباطین ها آورده بود و در
استراحت که در چون شفت او راحت میدل گشته بود از روی نیاز زبان
گشاده برین وجه گفته که خدایا بی این موضع را بیا عزیز فی الحال تیر عا
او نشانه اجابت رسیده و ایما عزیزید و از حضرت عظیم روضه فیض
رسانیدند هر چند روی کار می گم یکلیت که یکلیت اگر
احسن است در محراب سخاوت سبب نیک نامی و جهان
موجب دوست گامی و خجسته فرجایی است و هیچ صفت آدمیان را خصوص
اشراف و اعیان را ایما از یاد وجود شرف مرد وجود است که آنست
هر که این مرد و نه او در عدلش برزخ در خبر آمده که بخا در خست رفته و
شاخ او در سرافرازی با علی علین پیوسته شکوفا و نیک نامی می است
و میوه آن کرات و فضیلت شعی این بخش خست از بهر شست

وای او کین شاخ را از کین بخت از کین پدید آید که عجبی که مجموع
 بد و خبیث مانده بصیحت جواب داد که بخیل سوال کردند که منری که منتهی
 پوشیده کدام است گفت سخاوت سخاوت اگر جلد دست افرازند
 اگر تر اید و گشت خویش صفت است و عین یاد داشت که تا مال آفتید
 اسماک مطلق کرد و اندک حسن منافع و معالی بقید درسیاید
 بخرید که درم زمراندیش نیست که تر ز سخاوت خاص بهر که بودم
 بر گذر قافیه انیک گم اسکنند از اسطر پیسه که سعادت این دنیا
 در چه چیز است گفت در جوهر که کم آسعادت دین نیست که حق حیات
 می فرماید که هر یک حسن آید که است
 کنم که تر آید و پدید آید از تو کی خواهد و پدید آید
 برتر ازین باید ستانیت نیست سود کن که زیانیت نیست آسعادت
 دنیاست که مرغ و لعل خلق را بیکم که هر یک پدید
 توان که در و چون دل که سلطان است در قید کسی افتاد قالیبت بصیحت
 دل و دایم می افتد و چون کرم مالک در قایب جمعی شد با و بسعادت
 برو کشا و و اسباب ارادت برای وی آید و شود و در اخبار آمد که

خسرو پدید را پس لادی بود به لشکر گشت معروف و مشهور بود بقیامت
 ای وقت غم در اطراف مملکت بر صفت قریب ملک و غم مملکت
 بودی و خسرو پدید را از پدید و صواب آید او عدول خودی
 از نماز بگشت خسروی به بازی او پشت دولت قوی و قوی صاحب
 خیران بیع او رسانیدند که سپید لار شما از جاده فرمان بهاری انحراف
 خواهد و زید و سیل عا و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلک خواهد
 بیش از آنکه آن صورت عصیان از قوت به فعل آید به ارک و تلاشی
 آن اشتغال آید و غم علاج و آید پیش از وقوع آید که
 در غم سود ندارد و جوهرت کار است خسرو ازین خبر اندیشمند شد گفت
 اگر او غم غمیت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت کرده اند
 بسیاری از اعیان لشکر و مراکز سپاه با او را موافقت پیش گیرند و یکن
 از آواز باغی شدن در انصوری در ارکان ملک پدید آید و از بد به
 باغی و طاعنی گشتن او نفوری بقوا حاکم طاعت را آید
 بسیار ابرار و پدید آید که در ملک پدید آید و شود و بر سر با و خواص
 و بیشتران مملکت درین باب مشاورت فرمود و رای یکسان و ان مشفق

شد که او را بنده باید کرد و خسرو بر حسن تر پیرایشان آفرین که دور و زنی دیگر
آن امیر را طلب کرد و بموضعی بالاتر از معبوه او نشاند و ذکرهای مضاعف
و میرتها ستود و وصلتهای پسندید و او بر زبان اند و از انجاس
خزاین و نفوذ و دغایین خویش زیادت از استحقاق وی بوی عطا فرمود
مشیرانش کورای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل
فرصت عرضه داشتند که بسبب تخلف از غایت مایون چه بود شاه
قبیله فرمود که گفت من برای شما اخلاف نکردم و از غم خود انحراف
نور ندیدم شما گفته بودید که او را بنده کرد من خواستم که او را به حکم ترین
بندی بخت سازم هیچ قیدی قوی تر از بنده احسان ندیدم و دیگران را ندیدم
که خل بر قیدی محضی معین است و بند که بویک عضو افتد پیدا است که
چه نوع بندی باشد خواستم که بر دلش نهیم که دل سلطان است و اعصاب
جوارح خدم و حشم وی اند و جانی اصل بقیدی بختی که در سر این تمام اعضا
و جوارح که تبع وی اند بسته گردند و دیگر بنده آتشین بر محضی که نمند
بسو آن سوده گرد و بند کرد و احسان که بر دل نمند هیچ چیز فرموده نکرد
و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را با احسان و انعام

صید توان کرد و کرم میشکن کا دمی نداشتند با احسان توان کرد و وحشی صید
عذر با لطافت که آن بنده که توان برین بر تنگ آید چه شکر کرم پسند و لطف
نیاید از هیچ به در وجود انجمن بجز بخاطر خسرو رسیده بود و آتش غی نفس
بابی که از سرشته احسان و بادشاهی مترشح گشت فروشت و هیچ نهال
کینه از صمیم سینه او بقوت سرخه کرم سلطان بیک منقطع گردید و بعد از آن
چون بندگان صفائی نیت بخلوص طریقت که جای سپاری برین نه کار
ست و بقیه العز از منج فرمان برداری روی بر تافت
زان نوازش کوی که یافتند و بعد از آن روی بر تافت از او و هم درین
کفایت با هر که کرم کنی از آن تو شود و در هر وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوتمند و زنی شک نیست که یا جهران تو شود و از فضیلت
چو یکی است که دلهای خلائق جو افزدان را دوست دارد و هر چند که
از احسان ایشان بهره بدیشان رسیده باشد مثلاً اگر مردم فراسان
شنوند که در عراق مرد کرم است و جوارح و عدا و دوست خواهند گرفت
و بر او آفرین خواهند گفت بلکه اگر کرمی را که در قید حیات نباشد یا کهنند
محدکشت او کویند جنت بجه حاتم طایی را که در تاریخ تألیف این ساله

که سبب و سبب است از وفات او قریب هشتاد و چهار سال گذشته است
 بهما در کش بریا حسین ازین آوازه است و چون نیکو میشن بر پیرایه ش
 و تحسین پرستند تا حاتم طایر لیکت با به با نده نام بیکش به نیکوئی
 آورده اند که جوایز حاتم طایر عرب را آواز ملکین فرود گرفت
 و حقیقت سخاوت او بولایت شام و ملک روم رسید و الی شام حاکمین
 و بادشاه روم بداد او برخاستند که هر یک از ایشان دعوی سخا
 کردند و لاف جوایز دی زده و دیگر حاتم نیز با اصل زمان پیشتر حاجی
 بود و وطنش گرم و جوایز در مدح طواف سایر پادشاهی
 ابر و مایل دوست جو و او را انفعال مال عالم زیر پای محبت او با مال
 پس هر یک از ایشان بطریق با او ملوک کردند و اولی شام است که
 او را ایما زاید کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ بوی سیاه چشم بیکو آن
 طلبید و مثل آن در ادای عرب نادر باشد و اگر یافت شود بغایت
 گران بها بود و فی الواقع در آن وقت این نوع شتران در کله حاتم نبود
 چون کس شام بجای رسید و پیغام والی رسانید حاتم دست قبول
 بر سینه نهاد و در جواب آن سمع و طاعت بر زبان راند

بهر چه او بود چاکریم و دوستخواه بهر چه کم شود بنیایم و نه شکار
 پس ایلمی را بمنزل نیکو فرو آورد و اسباب ضیافت خواجه را خور
 حال او بود و حقیقت کرد ایند و بنرمود تا قیام عرب منادی کردند که هر که
 مثل این شتری بیاید و بهای تمام بخرد و دو ماه دیگر بهایم بدین طریق
 صد شتر قرض کرد و پس سلطان شام فرستاد چون ملک شام بدین اطلاع
 یافت انکشت قحط بهندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را بیاریم
 و او بواسطه ما خور و او دام قرض انداخت پس همان شتران را بیاریم
 و شام بار کرده بدست همان ایلمی باز کرد ایند و چون شتران بزرگ آمدند
 باز بنرمود و منادی کردند که هر که شتری بیاید و بهایم بدین شتر خور
 با آنچه بار دارد بیکم و دیگر و پس آن صد شتر را با آنچه او ندان و او سچ
 چیز از برای خود باز گرفت خبر سلطان شام رسید گفت این همه دردت نه
 حد آدمی ندادست و سخاوت حاتم مسلم داشت
 آواز و سخاوت و اسان عاقی آخر درین جهان بحث بر نیاید
 و یکم عظیم مردم که بر قبل گفتی چون در بد وجود حاتم شنید متعجب اخبار
 و تحسین احوال می گشت سبب وی رسانیدند که حاتم هر کس را با و پای

جهان پای چون تر خد ملک دور دو و چون غم زنده رود کسی که بگرم درویش
 دم شایسته زای و از تیز گامی با باد طریق تیرای پردی
 جواشک عاشقان کلگون و خوش رو همان پیا ترا از شبید ز خسر و
 بوقت حلقه برق آسا جسته بکاه پوید چون عرصه و نه
 قیصر و زیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم عین سیده که در تمام عجب و عجم
 به سخاوت فاش شده و صیت جواهری و زرش از قات تا قات
 فرو گرفته و بر شینید ام که بدین صفت ایسی دارد میخوام که غده او را بر ملک
 اعتبار بسیار ایم و صورت دعوی او را در حکم معنی ایم و کس از پی آن
 مرکب تبیله طی میستم من از حاتم ان سب از یی ترا داد
 بخوام که او کورت کرد و داد بدانم که در وی شکوه نمیست
 و کرده کند بانک جلیل میست پس ای محبت مرکب با محبت و هدایا که
 لایق حاتم بود و دستا ده اندک زمانی رسول ملک دوم تبیله بی طی سیده
 در حوالی منازل حاتم قول نمود قصار احضار رسیدن ایلی ابری پدید آمد و
 باران و برف باریدن گفت حاتم همان را از لاری قام نموده بفرستید
 فرو و آورد فی الحال فرو نمود اما سب بکشند و طهارتها سازند و زنده همان آورند

و بعد از فراغت اسباب سحر است آماد ساخت و از خیمه مردن رفت و آن
 شب از صبح نوع سخنی گذشت علی الصباح ایلی حاتم آمد و به ایلی حاتم
 فرستاده بود و حاتم نمود چون حاتم در حضور آن فرمان احضار یافت نهایت
 اندیشه من گذشت ایلی حاتم اثر طالت بر حین حاتم مشاهده فرمود گفت
 ای جواهر اگر در آن مضایقه داری از جانب ما سرخندان مبالغه نیست
 حاتم جواب داد که مرا اگر ازین جنس سب که مرا را باشد و کتر کسی از اهل
 روزگار از مر طلب هیچ وجه مضایقه در حق تصور من نیست خصوصاً که
 سلطان عظیم الشان مرا بطلب یک سب معز ساخته و بخت این جودی
 خدمتی رسولی بزرگوار ارسال نموده اندیشه من از تحیر است و فکر تن از مقام
 تهنیت است که چرا زود تر قربان فتم تا آن سب تلخ نشدی
 من آن باد و خیزد را دل شتاب ز بهر شهادت که درم کیاب
 که به غفلت ابرایش و بس بسوی رده نهی یافت پس
 بنوعی در روی و در جسم نبود جز او بر در بارگاهم نبود
 حوت ندیدم در این خویش که همان خنبه دل از جوع ریش
 در اندام باید از قیام خویش و کمر کرب نامور که مباحث

پس سبانی ناری و تبرکات ججاری جهت سلطان دوم و ساد و برادر
 نیز از تهنای آن یار برهند ساخته بخیر و بختی کسلی که در چون قیصر از قنای
 حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورده گفت آیین جروت وقاعد
 فتوت حاتم را مسلم است توان گفت که در روز بود بحکم
 جزا و شهر یار و یار جروت زردی جوانمردی و جوانی برو ختم شد که در بار
 اگر حاکمین بادشاهی بود صفت کرم و سخاوت و سخاوت بر و غالب و خلعت
 احسان و حرمت بر مستولی و توارده مواید انعام او برای عام و خاص
 نماده بودی و فواید اگر اشک بخت محتاجان را مایه داده
 جود است جو و بخشش بر کشادی ز عالم دهم خواستش رفتادی
 میخواست که جز نام کرم او بر زبانها نگویند و غیر از صفت جود وی
 در اطراف عالم مشهور کرد و بدین صفت مکر که در پیش می صفت حاتم
 کردی آتش غضبش اشتعال نموده باید ای وی مشغول شدی و گفتی حاتم در
 صحرائین است از جمله رعیت ولایت من نه اورا رتبه مملکت داری
 و نه منصب فرمان دوا می نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشور کشامیت
 نه اورا اخوان نه تحت و تاج نه جیش کسی میدهند نه خراج

پیدا است که از دست او چه کرم آید و به اسب و شتر و کوفندی که دارد
 چه مقدار کرم نماید در آن بخت در سالی حاصل حاتم باشد در روزی سیل دهم
 و صد برابر خوان او در یک شاست پیش دم خشم
 به بین تفاوت راه از کجاست کجا القهه ملک بین روزی جیشی عظیم خسته
 بود و طرح دعوتی بادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب بزرگ جیشی مشغول بود
 و مانند ابر بکوفت بی بختی غالی می نمود ناکاه در انشای بی احوال
 در که حاتم کسی باز کرد که در کشتن گفتن آغاز کرد ملک از آن بخت عرق
 حدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان از که حاتم بخش
 نیست و صفت نیکوکاری و همان داری او بر دل مردمان فراموش نیست همان
 بهتر که بستیاری ملاح فکر گشتی عرا در ادراک داب فنا فکرم نوید و کاری است
 اندیشه رقم نام او از لوح زندگانی محو کنم که تا سرست حاتم در ایام من
 بنیکی نخواهد شدن نام من در بای تخت او عیار پیشه بود که برای یکدم
 صد خون ناحق کردی و بایسد اندک فایده شیشه دل بسیار کسان را
 به سنگ جانش بستی **نظم** جو چشم نازنینان بود خون ریز
 جو زلف خوبرویان فستنه انگیز شاه یمن اورا اطلبید و بخواهید بسیار

مستطرد ساخته بر آن آورد که خود را حبس بیله بی طلی رساند و هر جمله که خواند
و هر جمله که خواند حاتم را نیست و نایب بود که انداخت و حاتم قتل حاتم
متوجه قبیله بی طلی گشته و بدان سر منزل رسیده با جوانی خوش خلقی یکدیگر
که سیاهی بزرگی از جهل و تابان و فرخنده کی از ناصیه او در نشان بود ملاقات
کرد و چون از روی محرابی و شیرین لبانی او را پرسید که تو خود را بر سید
از یکی می آیی و یک میروی عیار پیشه جواب داد که از زمین می آیم و عزت
شمارم دارم جوانان همایون که یک شب مقدم کرد و نام مرا شرف ساز
تا حاضری که باشد بظرف شریف رسانم و بدین مطلق که کلبه مرا بنور حضور
خود بسیار ایستاد دارم **مصرع** زور در او شبستان با منور کن
آری عیار بخوش خویش و دل جوئی بسته آن جوان شده و روی بنزل می نهاد
و از آن جوان رسم ضیافت و شرطه ها را می برد و حتی قسم می افکند که مرکز
آن عیار را در خاطر خطور نکند و بود در ضمیر او که گشته میزبان طوطی خط
و گری نمود و مطوعات کوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب می فرمود
سرنخی بر سر خویش نکرده خود را بی خوابی میگرد و بزبان نازنین
و همان ساعت ساعت به آن جوان تحسین میکرد و بزبان نازنین

میکند

میکند بتارکانه ازین روی و خوش خلقی که گشته ز سر میگویند و میگویند
برین منوال تا شب تیره به پایان رسیده و صبح روشن از آن مشرق آغاز
طلوع کرد همان باده های گریان و دایه میزبان را میان در بست و بزبان ناز
مضمون این بیت جگر سوز جاک از آه میگرد و **مصرع** دلم می سوزد از داغ جدایی
چو بودی بنودی آشنایی چون بهالند بسیار در خواست میکرد که دو روز
ایضا اقامت نماید و در عیار پیش با نواغ عیار با منور کند شکست
نیام شد البته این تحسین که در پیش دارم و می خورم جوانان را
تشریف حریت از آن می آید و هر کسی که مست باشد در میان آید شاید که مد
توانم کرد و عیار بجای توانم آورد و همان چون دلتنازی و جوانی از آن جوان
شاید که کرد و بود با خود تا مل نمود که این هم که مرا در پیش است بی ادا
چنین آید و بی دست یاری ازین گونه مددکاری سرانجام نخواهد یافت که
رو با عروت و کار ساز و ابجی و غریب فایز است هیچ به از آن نیست که برده
از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی ساخته آن هم آرام
یک کل بخت و درین بوستان جیده نشد بی مدد بوستان
و امن یاری گشت افتد بدست فارغ و آواره توانی شست کار تو از یار

مکمل شود. مشکلات از حشمان جل شود. پس اول جزایر اجماع است
همه سوخته و ادویه بسیار و یک پشته بر سر خود را با در میان نهاد
و گفت شنود ام که درین نواحی حاتم نام کسی است که لاف جافندی زند و
دعوی احسان مردم نواز میکند شاهین را از دغدغه در دل و خسته در
خاطر است و برین پرتش بود که گاهم و معاش من از دزدی و کلاه
درین و لا سلطان و لایت من را طلبیده و عدو مال مستحق فرمود و شرط آنکه
حاتم را پسند اساخته بقتل آدم و سر او را بخت پیش ملک مردم و من خبر و
و جدیست این صورت را قبول کرده بدین تیل آمده ام نه حاتم را می کشم
و نه را بقتل آدمی مردم از در پیش بر روی تو غریب نباشد که حاتم را این تیل
و در قتل او شرطه و کارهای آری تا من از عهد خود پیرون آمده باشم
و بدولت تو ارمو میشد شاهین بپرستند که دم جوان این بختان استماع نمود
نخندید و گفت که حاتم منم. سرانیک جدا کن بدین توغ از منم
ای مهمان بر خیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار شوند من بر دار و سر خود
تا مقتصد شایم حاصل شود و مراد تو نیز میسر گردد
جو حاتم باز آمدی سر نهاده و جزا بر او خودش از نهاد و فی الحال پیش حاتم

در زمین افتاد و بوسه بردست و پای او میداد و گفت
اگر من سیکل بر وجودت زخم نه مردم که در کیش مردان زخم
و چشمش پر سید و در برگرفت و زانجا طریق من برگرفت
حاتم اسباب راه او از زاد و راه حلیت نمود و او را کبیل کرد و عیال پیشه
میش و پشاه آمده صورت حال بعضی رسانیده ملک من از روی کرم
تا به این بخت شد و از راه آزادی و جافندی تعریف گشت که مردم درین
بر سر حد میجک از آدمیان نیست و سخاوت بدین مشابهه و هیچ ملک
ز آدمیان نیست. مست جافندی در صد نفر از کار جو با جان فدا بخت
در کتاب جو امر الایاره آورده که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند و قصه را
قبرا و در مجلسی واقع شد و بود که هر سیل بود و قبی از اوقات باران عظیم بارید
و سیل غل میساید و نزدیک بود که قبر حاتم و در آن که دپرسش خراست تا خاک
او را بوضع کرد که ازین آفت ایمن شد و نقل کند چون سر تربت او را کردند
همه اعضا و اجزای او از من فرو ریخت و به الا دست او که هر فوج تفسیری شد
مردم از آن حال متعجب شدند و از بختان صورتی شکفت تا ندیدند پری صامدل
در میان نظر کسیان بود و گفت ای مردمان ازین معنی متعجب نشوید و از سلا

دست حاتم مجب را دید که او بدین است عطا می بسیار سلطان
بود لاجرم در حایت نیرو که در مملکت ماند است سرگاه است کافرت
پرست بواسطه عطا از سلطان بختین سالم ماند نه عجب که تن مومن خدای پرست
بوسیله سخا و احسان با خلق خدا از اوقات سوختن این که در وجه حصول
دولت جاودان تمهید قواعد خیر و احسان باز بسته است
دولت ان درخ جهان میباشند دولت باقی نرگم میباشند و اگر کسی بگوید
که پیرایه سلطنت چیست گفت در عزت و بخت و کثرت را بکنند و نگاه بکنند
داشتند بکار و دشمنان را در هر که در نظر او قرار است که کس را در اغریزه و کرم
دارند و هر که در اغریزه دارد و بخت ان در اغریزه و بخت ان در اغریزه
مال از بخت آن بکار آید تا از بخت سپر کرده هر که تن را خدای مال کنند
هر زمان ذلیل تر گردد و الحمد لله که این سخاوت و عدوت و قوانین احسان و
نعمت حضرت شامزاده عالم منظر انوار لطیف و کرم سپهر سلطنت جهان را می
شاهد کارگاه است و کشورستانی ارای جهان آرای عدوت و کشورستانی
معین الملک الله و لا اله الا الله که جوهر نوبهاری علی را آفریده است
ز انعام و عطا و رحمت و بیک ان آیه که در سیم احتیاج از عرصه عالم برانداخته

بازمانده جوهر عالم را طی کرده و در سخاوت مین بین زاید را از تن بکشیده
کیخسرو زمان و فریدون و زکرا و هم شریای علی در هم پاوشا جوهر
عدالت نظام عالم و حلت تمام ملک جوهر است پناه سایل و دست نایب
حق قضاے مشور احسان شامل او را به توقع و حسن ظاهر عطا
موشح دارد و نشان احسان انعام کاملش بطرای
موشح و فرین بادا
رفت است جوهر حدیث آمده که هر که در دنیا
نمایه برای خدا خدای او را در درجه او را بلند کرده اند
تواضع تر از اجنه می دانند و در وی شرف مرتبه می دانند و خضر بن اعدا
ملوک سامانیة پسر خود را وصیت کرد که ای فرزنده و پسند اگر میخوانی که ملک کنی که
با بشت بسیار بدست آورده ایم و پس طاعتی که عمر عزیز در تهنید قواعد آن
صرف کرده ایم ساهبا با تو بماند بر فرزند اعتقاد مکن که مال در معرض زوال است
و بر لشکر دل منه که در سپاسی شعلب الخال کیه بر دوام الملک الله و قیام حکم بر کرم
نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم او دوامست در دلهای مردمان او سر کشید
یکی ازین دو دوام شد که زوی را بسته اند و کویا اشارت حضرت یسایع

صلی الله علیه وسلم این عبارت که
 بدست کسی باجاست تو اضع خودی ال و صید تو گشت و در دام محبت تو حید
 شد پس ای حکم تو تو خودم را باشی و او صید تو تو سید او باش
 تو اضع سر کرده او سر فراز است بروی او و اقبال با برت تو اضع
 که گشت دارد خود را از حد ادا دیگری که پسند بر خفت و حمت خود بر طرف
 نهاد و دیگر آنرا عزیز و محترم سازد و ازین معنی کی احتیاج بی نیاید که شرف
 ذات و علو قدر او در معرض شست و پاش باشد غایب است نفس الا در کمال
 بزرگ قدر و عالی مرتبت است او از تو اضع تر پس زیرا که تو اضع از بزرگی جلالت
 او هیچ کم نشود بلکه اتمیت و شوکت او از یک خالی و خلاق میریزد
 تو اضع زکریا و از ان کیست معلوم می شود که یکبار از خصایص اقصای
 و مسقطان است و غرض ایشان پوشیده از نقصان غیث با بحیثیت قیام
 خود اظهار میگرداند که بر آوی را خوار و بی قدر سازد
 تا توانی بود که بر کرد و شکسته بری ز کبر خود که توانی که بر بی نیایی
 خاص که کاه بر نیایی و تو اضع از هر یکس نمایان نماید و از امل و است
 زیاده تر بر این بزرگی تو اضع است آورده اند که این تا که مجلس با او را

آن خلیف از برای او بر خاست و عظیم کرد گفت ای خلیف تو اضع خود
 بادشاهی بزرگتر است از پادشاهی تو خلیف گفت سخن نیکو گفتی زیادت
 کن گفت هر که حق تعالی او را مالی و جمالی و بزرگی داده و در مال و بندگان خدا
 موال و احسان کند و در جمال خود پارساست و زده در بزرگی تو اضع نماید
 حق تعالی او را از مخلصان بترت نویسد و درون دولت و قلم طلیعه و برت
 خود این سخنان را بفرست زیرا که آن آموزه اندیشه
 بر تو اضع زیان نکرد کسی و تو اضع رسید اندکام از تو اضع من کرد نام
 متواضع بزرگوار بود و منظور لطیف کرد کار بود و تو اضع اقرار در باره
 اشرف نام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ کرام اعتبار می نمایند
 و موجب ارضاء و نوازی دولت متواضع باشد شیخ محمد پیشانی و حواریه و دیگر
 رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد و خاتمه بر پای خاست و او را الحاحی
 بنشاند و چون بر خاست چند قدم بر سم شایسته ای رفت یکی از جمله خواص
 گفت با جن تو اضعی که خلیف خود مبادت خلافت بهی نماید رشید جواب داد
 که مبادی که تو اضع را بیل شود تا برون اری و قدری که با خرام بزرگان بکاید
 کاسته و محو شد بهتر آورده اند که اعیان سامانی با شاه فراسان

سلطان پس پادشاه بود روزی عالمی آمدی نزد وی آمد و در اعظم بسیار بود
 و چون میرفت گفت کلام از عقب او بدست شانه حضرت رسالت را اصلی است
 علیه و سلم در واقع دید که با او یکوید ای امیر ای انت مرا خبر است
 من از حضرت حق سبحانه و خواستم که تو از جهان غریزه دار و تو گفت م
 در عقب وی رفتی دعا کردم تا منت تو از منل تو بادشاهی کنند و مرد و
 دعا در باره تو سجا شد و یکی از علامات تو اضع میل که در نصیحت
 علمای دین و درویشان صاحب یقین نه جامعیتی که خود را بصورت علمای
 ربانی و مشایخ حقانی تلقی نمایند و بطرح خط استخوان حق را بر
 خوش آمد بسیار آیند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کار بصحبت دهم باشد
 و یکی اعتقاد باید کرد که خواه که کسی را اعتقاد کند آورده اند که چون بداند
 طاهر حکومت خراسان آمد و در پیش پور نزل فرمود اعیان او شرافت
 اسلام وی آمد بعد از یک هفته فرمود که چکچک پس مانده است درین شهر
 که بر ما سلام گفت باشد و ما را پیرسید که گفت هر که درین شهر است و درین
 داشته شمارا پیرسید الا در درویش که هر یک از ایشان در کوچه نشسته
 و دیده از مشایخ دین بر بسته و از غوغای خلق باز رسیده اند و

نمائی

بمردانی که حق پرستند معکف ان هم که بر یا شسته ز دل صورت بگردان
 دیده نه و کون و مکان بال نه و مرد و جهان پر بر ملک نه و نوبت شام نه
 تحت در ایوان الهی زده عبدالله پیرسید که این وقت کیست گفتند
 احمد حوب و همه اسلام طبعی که علمای ربانی اند و بر کاه سلاطین و احرار و دینداران
 گفت اگر ایشان سلام نمایند ما سلام ایشان بدیم پس بر او شد و نزدیک
 احمد حوب رفت یکی دیده خبر کرد که عبدالله طاهر می آید احمد اجمال نشد
 و عبدالله بخانه نوی درون رفت احمد بر پای خواست و مدتی سرش افکند
 بایستاد و عبدالله نیز بر پای ایستاد و به سر بر آورد و در دگر بست و گفت
 ای پسر طاهر شنود ام که در دیکور دی و خوش منظر حالی می گویم از آن خبر دینی
 که خبر داده اند اکنون این وی سیکور انما فرمانی خدا ازشت کرد آن حسین
 و خسار جمیع آتش کن پس بدی تسلط آورد و نماز و پست عبدالله کرد آن
 که بیان از خانه وی پرسودن آمد و نزدیک احمد اسلام رفت او را بار نه او شنید
 جدد کرد و نه سود داشت گفتند خبر را به تار و آینه کوی به نماز پیرون آید
 شاید ملاقات واقع شود و عبدالله روز آینه میاید و بر سر کوه دی بایستاد
 شنج به نماز پیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند نماز تو رفت و عبدالله

از کرب فرزند آسمان پیش محمد اسلام آمد و پیغمبر که در کرب کار و اداری
 کنت عهد الله طهرم و زیارت تو آمد. ام شیخ کنت عاشق تر با من چکار
 و در ابواب کرب پس روی به یار کرد و روی بفرست عهد الله پیش تو در دنیا
 بر خاک قدم می نهاد و مناجات کرد که سلیقه این برده رضای تو مرا که
 بنده بخدم دشمن دار و من برضای تو اورا دوست دارم که بنده و نیکو
 بحسرت آن دشمنی این دوستی که برایست این بد را در کار اینک
 کن باقی آواز داد که سر برادر کنت و در کار طاعت او کردم
 اگر چه ما بدان روزگاریم و لیکن نیکو اندر دوست داریم. چه باشد که برادر
 به نیکان بخشد از او ملا آورد و اند که یکی از سلاطین بدین عهدش رفت
 آن درویش فی الحال سجد سجای آورد و وزیر بادشاه پرسید که این سجد
 چه بود گفت سجد بشکر در باره سوال که کرد برای به شکر که در کنت
 خدای را سپاس گفت برای آنکه سلطان از او من آورد و حر از او خبرد
 که آمدن شان نزد درویشان عبادت و در حق درویشان بدرگاه
 شان محبت پس چون سلطان اطاعتی حاصل شد و از محبتی صفا
 نکشت محل شکر که ادای سپاس می ای باشد

که دم از درویش می زنی ز رفت قدم فرقی گشتی کجایست و این
 اگر بفرمودن زوایا پیش و
 علما دین و عرفای صاحب یقین چنین گفت اند که امانت و کمال
 از خصال حمیده و دیانت اصلی حکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بر
 امانت تمام کرد و قاعده شرح بحفظ قواعد
 دیانت نظام پذیرد شرح کربیب هیانت نهاد
 قاعده دین بیانت نهاد دولت از امانت بود از شر و دوزخ امانت بود
 سرگرواری و کنتاری که در آن نگر می و در سر ویدی و شنیدنی که اعراض
 از آقا ملکی که خدی با امانت دارد و حدهای با خیانت چون
 در امانت نگاه ندارد و خیانت کرده باشد و سر جبر خدای بنده داده
 امانتیت که در ان خیانت روانست مثلاً دیده امانتیت که بدان
 آثار قدرت نکرند و کوش امانتی که بدان سخن چون استماع کنند و زبان آمان
 که بدان نفع رسانند و علی و ابون کسی دید و نظر هر یکشاید و کوش
 بر استماع اقوال ثانیست نمد و زبان دروغ و بهتان گوید و دوست
 باز از مسلمانان بکشد بد مرا ایند از امانت خیانت کرده باشد و نهی باشد

که بدان که از کرب است و در کرب

چرا از آن بخوردی گفت ای خواجها و شاه ما را ظالم است پروای
نمی کند و انگور نان مردم رسیده و کسی حقین نمی نماید که جز بکیر و مردم دیگر
علا خط خود را بگوید و من مردم است که حق او درین نیست و هنوز در کوزه
اگر انگور بخورد خجالت کرده باشم و در دست من خجالت می دانی و می خورم
چون غریبه پیدا آید در باغ بیت هم و دیگر کم و بکند و کم که هیچ آفریده در باغ دو
تا وقتی که باد شاه غرور بگیرد و انگور من است با کور کم و بکند و آن گویان
شد گفت آن باد شاه ظالم منم و غافل و بسبب ولایت تو از خواجها غفلت پیدا
شدم پس طوطی عدل پیش گفت و آن مرد امیر و منظم است
از دیانت کاری با ظلم و زامات در کامل میشه و بی لطف از بدین خلق را
دولت ازین حاصل می شود و از حسب آله که پسر امیر علی زری قاشا پرن
آمد بود که در شهر و دیوار پستی افتاد نگاه کرد پری دید زبانی بر میان بسته
و پیل در دست گرفته درخت می نشاند امیر از گفت ای پروای منی که از
میوه او بخورای خود و در انشانی پر گفت دیگران کاشتنده و ما خوریم
ما نیز بکاریم و دیگران بخورند و شاید نیز با خودم امیر از این رسیده و منم و
بطلاق مو کند خود که تو ازین میوه بخورای خود و این گفت و در کعبه بر آمد

که این چه کسی گفتند پسر امیر علی بود بعد از مدتی امیر زاده پاشا سواری
با کوبه خود میراند باغی رسید به غایت دلکش و روشه دید بسیار خوش
در خاتونش همه بالا کشیده برایشان میوه های خوش رسیده
ز بالای درختان سرازیر نوا خوان گشته درختان را امیر زاده را
آن باغ خوش آمد عشق با کشیده از در کعبه پادشاه و در باغ رفت
پری دید زمار بند که در آن باغ می گشت چون امیر زاده را دید نشست
و امیر زاده سر او را انداخت و بر طبق لطیف از میوه های رسیده پیش
آورد و امیر زاده آغاز خوردن کرد و در انشانی میوه خوردن قدری بدست
پیرداد که تو هم دست اول با اتفاق کن پسر آن میوه ها ای یکی از طایفه
ایستاد بودند و او گفت مرا ازین نشاید خوردن امیر زاده پرسید که
چرا گفت بجهت آنکه وقتی من این درخت را می نشاندم پسر امیر علی اینجا
و در انشاندن درخت سرازیر شد که در غری که اندیشه و لب که رسیده
چه اعلی دور و داری که درین پس درخت می نشانی که چند سال دیگر میوه آن خواهد
رسیده من این سخن را در جواب کنم و او بطلاق مو کند خود که تو ازین باغ
میوه بخورای من از هر سمت آنکه شاید زنده باشد و که خدا بود میوه این باغ

که علقه قدر خواجی از ویانت و سحاب با تو کفتم گفتی و الله اعلم بالصواب

٢٤

و عهد و است عهد بود از عهد عجمه اگر خون آمد

از سر به کان برده فرون آید مرد بصد از آنکه در غایت خلق پسندیده است
 سر این عهد خدایستدیده تر باشد در حکایات الصالحین آمده که خواجده غلام
 پارسا و خدا رسید داشت تاگاه این مرد چا رسد عهد کرد با خدا اگر اگر
 ازین چارهی شرف ایام غلام را آزاد کنم بخت بجهانم اورا استغاده
 نخواهد دل در غلام بسته بود اورا از آزاد کرد و در باره پارسا غلام را
 گفت برو و طیب را بیا رتا علاج کند غلام بیرون رفت و در راه
 خواجده گفت طیب کو گفت طیب میگوید که او مخالفت من میکند
 و بد آنجه میگوید و فایده نیست من اورا علاج کنم خواه منته شد گفت
 ای غلام طیب را بگو که از مخالفت بازگشته و از نقض عهد تو بگروم
 و بعد ازین اگر سرم رود از سر میان زوم غلام گفت ای خواجده طیب میگوید
 اگر تو انصاف پیش آری باینه شربت شفا از آفتی آیدیم خواجده غلام را
 آزاد کرد و فی الحال شفا یافت اگر عهد بخت و فغانی با حق
 زدوی لطف و کرامت و فغانه با تو آورده اند که با شای را چه عیب
 پیش آمد و خود اگر خدای هم را به خواه پس زود عهدی که در خانه دارم
 بر نهاده و سبکین منت غلام بخت بجهانم زدوی هم اورا کفایت نمود یا شاه

خواست که عهد خود و فغانه خازن را طلبید و فرمود تا فغانه و خزان را اسرا
 کند بعد از حساب بختی کل بر آمد احوال کان دولت گفت که این مقدار
 مال درویشان نشاید که لشکری بک و درو امانند با شایکست من عهد
 کرده ام که این مال بملل استحقاق و سماع علما فتوی نوشته که ملازمان
 ملوک محکم **الحمد لله** از جمله املا استحقاق اند ملک در حق
 متخیر شده و غرض نیستد و ناگاه دیوانه در که آمد پادشاه فرمود که آن دیوانه
 طلبیده تا درین باب با او مشاورت کنم دیوانه را آورد اند ملک گفت ای
 دیوانه من شرطی و عهدی با خدای بسته ام که چون من بساز و فرستد می گردانم
 در راه او بصدق کنم این زمان بهم کفایت شد مال و نه بر بیات ارباب غایت
 آن اضنی نمی شوند و علمای سپاسیان استحقاق ثابت کرده اند تو چه میگوئی دیوانه
 گفت ای ملک در وقت نذر عهد که سبقتی مال درویشان بهم سپاسیان در
 خاطر تو بیکه نشسته گفت نه عین که این محبت جان بیکه نشسته گفت بر من بیا
 ده که در خاطر که این کل از ام الکنت که دیوانه مال بحدت و سپاسی بی برک
 و نوا دیوانه روی از آنکس برگرداند و گفت ای ملک تو دیگر با آنکس که نذر عهدی
 او کرده کار داری یا نه اگر کار خواهد بود عهد خود و فغان را اگر با او کار نداری

محتاج خواهی شد بر خواهی کن با پیش بکریت احوال بر فقر و اساکیت
 کرد جو محتاج خواهی شد آخر بدو مستجاب از وفاداری خویش بد
 کسی که فرمان روا گشته اند مگر خرم و شاد گشته اند و وفاداری آتش شمشیر
 غم خود را ناکار گشته و حسن عهد و پیمان چنان خوب نمی نماید که از
 سلاطین زیرا که سخن ایشان مسامحه می رسد و احوال ایشان در همه جمیع کوشش
 و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان تسلط می یابند و چون عهد خود را به پیمان
 نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند و در وصای شونک
 نه گواراست که ای فرزندان از بعضی عهد و وفات عهد اجتناب کن که
 شامت آن زود می رسد است و وفادار که عهد کن
 تا نشوی عهد شکن عهد کن و ملوک او را از عهد عهد سلطنت بیرون
 آمدن از تو از دست آورده اند که او را سیاه در تعرف از اهل عالم
 تخلص حالات مظلوم بمالعه بسیار میکرد و در پنج چندی کشید و در پی جیب
 نه گفتند که درین باب بمالعه بسیاری نایابی و از خرمی و تماشایی بازی
 گفت و عهد خود اخلاف نمی توانم که گفتند ما از تو هیچ عهد و عهد نشنیدیم
 پادشاهی در ذات خود عهد نیست و در عهد پادشاه لازم است که بدین

و عهد وفا کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظلم مستند مکر که بر حق
 نرود و عهد خلاف کرده باشد خلاف و عهد نماید از اسلانت
 پادشاهی از کسی سوال کرد که هرگاه که ام صفت غریز کرد انداخت بود
 وفا کردن و یکی از فضایل حسن عهد آنست که بقای جهان بر آن بسته
 است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک
 عالم فراین خود را به این میسر می کند که بهنگام خروج لشکر دشمن و وفا
 نمایند اگر رسم و نایافته بر پیکس از سپاهیان اعتماد نماند و اگر کان
 ملک تسلط پذیر شود و دیگر در سودا و معامله و ذراعات و تجارت و غیره
 و عهد و وفات است که اگر بوفاز رسد نفس مظلوم جهان را بخواهد و کرده
 پس از طریق وفاداری روی بر نیاید تاقت و بصیحت و وفاداران باید
 شرافت میل می کن که وفات کنند جان هفت تیر لایق کند
 بهر جنین دوست که جانی بود و دوستی جان زگرانی بود و جان که از بهر پیمان است
 هیچ نمرود و وفاداریست یا توان ایست سی لیک وفاداریست که
 صحبت آنکس بصدق و وفات و امن دیگر که امان نماند و در تاریخ بود که وفات
 که در آن وقت که محبوب بنیشت برینش بود رسید به طاهر عالم بود

با او باقی شده و او شهر را محاصره کرد و از کان دولت همه طایفه بندگان را
 به یغوت فرستاد و در اظهار خلوص مبالغه نمودند مگر ابراهیم حاجب که
 او هیچ کجائی نکرد و کسی نخواست و چون یغوت پیش بود و اگر کسی
 در عیال و حرم و در ضبط ایالت خود در آورد و ابراهیم حاجب را طلبید
 و گفت چگونه بود که عیال و ان توکت بهما فرستادند و تو با ایشان رفت
 کردی ابراهیم گفت ای ملک مرا تا تو سابقه معرفی نمودی که بخت بد آن شد
 کردی و نیز از طایفه شرکای بنده اشتم که طایفه مخالفت پروری و از خود
 رخصت آن نیانم که حق انجام و پرورش او را شکستن عهد و پیمان بر طرف
 نهادی من آنم که مرا از خط و قایم بایم و رجسازند جدا چون تمام شدند
 یغوت گفت تو لایق آنی که تارتیت کند و مستحق آنکه تمام ترا آشیت دهند
 آفرین باد و وفاداری تان بس اور از جمله آن مردم قبول و اقبال
 انحصار داد و آنها را که به اتفاق جانب و بی غمت خدو که شسته بودند
 با انواع عقوبات و تحریکات تن خست کسی که حق شناسد او را بیند
 کسی نیست فایض و کج بند بکنم بجایم اگر هم که دی لوای رفعت تو بگذرد و در
 راست کوی و راست

کای

کار می بایستی و دست کاریت راستان ستمه دور
 چند کن تا تو از ان شمارشی اندرین ستمه رستگاری کن تا در ان ستمه
 بزرگان گشته اند عرصه سخن از ان فراخ تر است که گویند و راپای
 بیان در منک خلاف آید و کل صدق در جنین بوی بر خور و ادبی به
 نفس ماطعه را دسته خار دروغ بر بستن نشاید
 زبان که را است بسیار که از لوث دروغ الوهانی اگر ببردادی از حدیث
 سر از کون و دان فرازی یکی از بزرگان من فرموده که رقتدیری که در
 دروغ گفتن خوف و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ
 احتراز و بجانب راستی میل کنی از آنکه دروغ هر در خوار و بی حمت دارد که اند
 از کجانی کم و کاستی از عدم رستی اگر راستی آورده اند که
 مسترشد خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو بترسند
 دروغ بگو که مردم دروغ گوئی بی همتا بودند اگر چه هزار شمشیر با چاقا صفت
 در که واد باشد یعنی اگر هزار تیغ جوش در که که دولت کسی بیج بزند و شمشیر
 زبانش جوهر صدق ندارد و در نظر مردم شکویند
 تو در کار خود راستی بکار که هم دست کردی و هم شکار بود که مردم بی کفران

آتش در ستم از اعلام اگر چند باشد کما یست کیرا با حق تو اضع بشیر
 آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد و چون فوت میشد
 از ایشان رسیده گفت ای امیر اکاش که بر تو حق ثابت کرده ام حجاج گفت
 تو بر من چه حق است گفت فلان دشمن تو را غیبت میکرد و در غیبت تو
 سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت
 بر من معنی گوی ای حجاج گفت دارم و با امیری شاد است که در آن مجمع
 بود آنکس گفت آری راست میگوید و چون شنیدم که او آنکس را از سیاست
 و غیبت تو منع میکرد حجاج گفت تو آنجا بودی چرا با او مشارکت و قوت
 نمودی در منع دشمن گفت من ترا دشمن میدانستم بر من لازم نبود که طرف تو
 رعایت کنم ای حجاج خبر خود که سر در آرد و گردن دیگری را بسبب حق
 دیگری را بخت صدق می داند استی آنجا که علم بر زنده
 یاری حق دست هم دارند استی خویش نهان کن که در سخن است یا کن
 استی او که شوی رکن استی از تو نظر از کار گذار چون سخن استی آری گاهی
 ماصرفا تو باشد خدای و چنانکه گریه روی را می برد خراج و منزل
 و نبود لیب نیز مسقط عرض است خصصا از ارباب اختیار که فراموش

غلامان ایشان دیر شوند و او را وقتی در ایشان نمی ماند و یکن که چون با
 خراج کنند گیت در دل گیرد و برود زمان در صد و انقضا می آید و از آن صورت
 قتلها زاید و در دشمنانی نه مدد گویست کن فحش و دروغ و منزل پیش
 خزن بر پای خود دهنه آتش که کشای بر منزل آید و گوی که در آن حال
 و دیگر غیبت کردن از دوی لا اشته از مناسب نمی نماید جزایش از اندر
 آن است که مواجهه مرجه خوانند بگویند پس خود را در حساب غیبت
 بناید داشت و طایفه از اسم از غیبت در آن منع باید که که شاست
 غیبت بسیار و مضرت او در دنیا و آخرت بی شمار
 غیبت کسی که نتوانسته مگوی و آنکه غیبت برود آب روی
 کوشش نه بلب غیبت کران تا تو هم انبار غیبتی در آن
 سر که خواهد که حاجتهای او نرود خدای روا شود باید که بداند چه تواند حاجت
 خلق بر آورد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد به بند خود را
 و او را که یاری میدهد به بند کسان او را اگر توقع بخشش خدا را می
 در روی لطف و کرم بکنش کانی نشای و در این باب روایت کرده که هر که انعام

روی بوی اردو و افضل جهانی رقی او بسیار شود که شرت احتمال بود
تحت جان و او اذ حقوق فروماندگان روی لازم است زیرا که وجوب سده فاقه
اسل اجتماع بر قدر نعمت است بر چند نعمت و اختیار و اقتدار بیشتر باشد
اینجا مراد است فقر او را کردن حاجات صغیرا بیشتر باید پس صاحب سواد
که دولت سلطنت بدو از انانی داشته باشند و لای غفلت او را در عرصه چنانچه
و کامکاری بر او داشته باید که نوشتن خلق را تحمل نماید در حالت قدرت
قضای حاجت تحت جانرا اغنیت شمر و صورت مطلوب و جزم و هیچ
سستی را در تعاقب تعویق و حجاب توقف رواندازد و چون کل اقبال
در این دولت شکست می یابد و شکوفه مراد در جن ملکیت بر سر شاخ است
جلوه که می پسند بر آوردن مراد است در مانده کان را اغنیت بزرگ شود و در او
کردن حاجات مخرومان و پچاره کان دست او از شکوفه شناسد
اینجمله روای که توفیق است که با خود امید اداری
بد مراد فقر آن لطیف آباد بد مراد که تواضع حضرت خدا اداری
در حدیث آمده که شادی بمل نوبستان رسانیدن برابر عمل آدمیان و
پریان است و شرط سلطنت آن باشد که پیوسته مشغول حاجات تحت جان

بود و دل او را بر آوردن حاجت او بشا دمان سازد تا توانی بدین
از وی فوت نشود و اسکندر ذو القرنین روزی تا شب در مجلس خلوت
نشسته بود و میخکس بدو رخ حاجت نکو چون وقت بر جاستن آمدند
خود را گفت من امروز از حساب عمر غنی شمارم یکی از ایشان پرسید که روز
در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت پیش رسد امور پنج
گرام و مهلت بر او و کام و فراغت خاطر میسر و محصل خزانة معورو سپاس
مکمل اگر ملک این روز را از عمر حساب کند که ام روز را در شمار روا آورد
گفت روزی که از بادشاہ راحت بطلوبی نزد و حاجت مخرومی را
روانگرداند چگونه از عمر توانی بدست زمر آن قدر پیش یابد بکار
که در نفع خلق خدا بگذرد و زمانه کانی چه حاصل بود که در کار خویش بگذرد
آورده اند که بادشاہ حسین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز
یا فی کت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن
دوستان و موافقان را از امر برافراختن و سیم تحت جانرا بر آوردن حاجت
بنواحق و غیر از این سه مرتبه که باشد اعتباری ندارد
حسین بن شامی و فرمان سپید که از دشمنان ملک سازد

دوم در استان را بود دل تو از رعایای خود را شود کار
 سیم حاجت را امیدوار برادر و مکر و اندیش شرسار
 از ایشان کسی کوی دولت بود که در بند آسایش حلق بود
 حکم این خبر که انشا الله تعالی ثبت تائی و قاطع فزون
 در کار با صفت رحمان است و انساب تمییز که در و شتاب کاری فزون
 در امور خصلت شیطان تائی مکر کار را رابا اید و بسبب میل
 همت بریان آید هر چه که تامل و استیجابی در ان شروع نماید غایت است
 بر حسب و لحاظ مزاج نام یابد و مکر که بکوی و بسکاردی در و خوش کند
 اکثر است که برادر از پیش زد و شاید بسبب و اهل حق و حجات
 شود با چپکی کاچم برادر که در کار کوی نیاید بکار
 جراح اگر بکوی بغیر و ختی نه خود اندر و اندر است شکیب آید و بند با کلید
 شکسته را که نشان بد آورده اند که پرویز سر خود او صیت میکرد
 که جنت بخیر و بریت حاکمی عقل تو بر تو حاکم است چون رعایا را افزون
 بر داری خودی فرمای تو هم از فرمان حاصل بر دین مرده و سرکاری که

بیش آید در ان تامل فرمای و با حکم عقل مشورت نای خصوصاً در می که در ان
 ضرر نمی جنس مردمان یا قلعی یا لایان رسد
 بکفر اظهاریست جمال هر که دار و تائی اندر کار برادر است الی سدا بجا
 در و صلیا و شوشتک مذکور است که در قیاس امور سیاسی بر مقتضای
 شتاب زدگی نباید نمود و در مقام هر وقت خشم
 و همت غضب زمام اختیار و دست نهض نماید و او از سر حرکت نظر بر میان
 کار باید انداخت باد که از وقوع مهم شیطانی روی نماید و در ان حال از دست
 سچ نایده حاصل نیاید مگر در امور سیاسی شتاب
 از راه تائی فنان برتاب که صد خون بکدم توان بخش ولی گشته نتوان بخش
 بسکاردی مجتهد است که چون از کمان رفت نتوان باز آید و در استیجاب
 شیر است در دست اگر خواه کار فرمای و اگر نه مسیح قدر کند و هیچ و بی سخت
 بر فراج اهل حکومت غلبه کند چنانچه در وقت غضب بر لازم بود در ان زمان
 غنا حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن هم در آید حرکت بدین آورده اند
 که در شیر با یک که از سلاطین روزگار و بادشاهان کامکار بود و جزو و با بر قیاس
 مد خط نوشته و یکی از غلمان خاصه خود پر و گفت چون در مجلس حکم نشاند

حادث شدی عزیز مصر را از آن گاه که روی و چون اخبار او رسد راست بود
 عزیز مصر بر و اعتماد کرد و این سخن قیصر رسانیدند مطلقا به ان القات
 نکرد و باری کنس نیارد و اما مصاف نزدیک رسیده قیصر اورا بخواند
 و بیتی در پیش خود مشغول ساخت و در انشای آن حال سران شکر و اود
 سپاه خود را طلبید و گفت اود عزیز و خواص او گاه او بمن نوشته اند که
 سوگن خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را بر بسته پیش کشند
 شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی کار آید آن در چون آن سخن شنید
 متحیر شد و در حال ایستایی را نوشته بغیر مصر دستا و عزیز چون این حال
 معلوم کرد برتسید و توقف کرد و مصطفی ندید و مصاف ناکرده روی نیز
 نهاد قیصر در عقب او لشکر فرستاد و احوال بسیار ابدست آورد
 و بدین یک تدبیر سپاسی را انهم زم ساخت
 سر که بی تدبیر کاری کرد ملک از ملک ملک میخواستی بای کار بر تدبیر
 بجز تخیر ممالک شکر و خیل و شمشیر جلد در کار است لیکن از تدبیر
 سیک از ملوک حکمی را گفت تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد
 که شجاعت مشایع است و رای بشنا بدست قوی که اثر اکاد فرماید

هرگز است بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع باشد
 و بزرگان را این باب گفتند اندر آنرا **قبول شد** عزیز را پرسیدند که
 بهترین راهها و صایب ترین تدبیر کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند
 بر طوک لازم است که حسب المقدره در شکست فتنه کوشش نمایند چنانکه ملک مصطفی
 واقع شد و صورت حال بر آن متوال بود که دشمن عظیم از فرامان قیصر ادا نشد
 کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داد روی دفع آورد و ارکان دولت ملک ملاحظه
 حاجت کرده و طریقه پیش بینی پیش گفته تا هما بدشمن ملک نوشتند و اعطاس
 و اختصاص ظاهر کردند دشمن ملک را خوش آمد و همه کجایب ایشان را در غیبه
 کرد و مهر بر آن نهاد و در خوانه سپهر و قصار ابوقت مصاف ملک مصطفی
 شد و دشمن روی برزیت نهاد و خوانه ابدست ملک آمد و آن خط که کتاب
 از کان دولت وی بدشمن نوشته بود تدبیر است افتاد ملک چون معلوم کرد که در آن
 خط جیب سر باز نکرده و بجنان هر کرده بگذاشت و با خود گفت اگر این خط
 بخوانم بضرورت بار کان دولت خواهد شوم و ایشان که این حال معلوم کردند
 از من برامان کردند و برای دفع ضرر خود قصد کردند که آتش فتنه بالا گیرند و سکین
 آن فتنه متشکل بود و در حال حاضر گاه و مکران حضرت خود را بخواند و آن خط

به ایشان نمود و گفت این نامه است که بزرگان شکر ما از روی عاقبت نیتی
بخشم باز شد بود نه او و هر که درین غیله می گزید و هر که بران نهاد و حالا
بهر دست و دست من افتاد و خدا ای را چو سپاه در گران من گزید
کشاد و با شتم خوانده و دانسته که درین نامه حاجت نویسنده میرساند
برس آتش بر فروخت و آن کتابت را بر پشت جان را کاندازد و آن را
و کمربت بدیده بر دست و باز آید و در متابعت او کمال شانه بر برای
مستور و جلد را مطیع فرمان و سرین دست و دست
به تیر سپهر کاری توان سخن که توان تیغ و شمشیر من که یک یک بر کعبه و سجده
نزد آن مکان را می تدبیر خوا و و گفت اند که با هر کس از اکابر و اصناف که
امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد شاید که خود از آن چیزی بخاطر
که بزرگان را در خیمه نگه داشته باشند و چگونگی مشاورت زبان بگویم
از قضا هر دو خبری است بغایت جلیله و جلالت دارد شهر و حد و حجاز
او بودند و قاضی مخیر بود که او را کدام دهد و مسایکی او بگری و قاضی
طلب که و گفت هر دو خبری است و خلقی او را خطبه میکنند در صواب
می بینی که گفت من روی ام از این پیکان که لایق مشاورت شما نم گم این

سخن از من رسید قاضی گفت اگر چه پیکان نامه از روی نیتی و بزرگان سالفت
کرده اند که با مردم امین مشورت باید کرد که **الحمد لله** حالا مرجه
تو خواستی گفت من در پی آن خواهم رفت بگر گفت در تزیین گفت گفت
در جنب مسلمان بدین وقت می باشد و در روش با حاصل و شب
و نزدیک اصل و در کار مال و جاه اکنون تا مل فرمای اگر بدین خود میروی بدین
اختیار کن و اگر بر سنت اهل اسلام ماعمل میکنی شب را اعتبار نهای
و اگر بر عادت اصل نامه مال و جاه طلب قاضی را این سخن عظیم خوش آمد
و گفت این بر وجه غالب است و او را اخلاقی بود مبارک نام و دست بدین
قاضی گفت پس چگونگی از مبارک این از تری پس هم در خبر و داد و خدای تعالی
مبارک را از زندگی داد چون مبارک که امام اصل اسلام و زاهد زمانه و ظاهر
یکانه بود **الحمد لله** رو بسج از مشورت زیرا که با طریقه مشورت را پیش کار اصل و نه
به سلاطین لازم است که معرفت با که پیش آید بر آن گفت تیر بکشاید و خطبه
که از حوادث امام بیاید معرفت مشاورت و مساعدت رای صاحب
تد او که و ملاقی آن نمایند برای شکری ایشکی پشت
بر شمیری یکی مساعدت آن گفت مشورت و عقل و از فرمایش بنده است

تا بر پیش روی از فرستادن کلاه که تا بی سوی مقصود خواهد
 و هم درین باب که گفت اند کار است در بار است بخینه
 تا در این باب که گفت اند مریدان پیشانی بر زمین میزدند و این
 حرم اندیشه که در است رعایت
 امری بود و بختی و آخر از خود آن بعد از مکان از غفلت و زلال آن این فصلت
 در باب حکم و فرمان از بهترین فضیلتی است از حکمت از سیاست که هر که
 زده حرم در پوشد از ترکیه دشمن این شد و حقیقت حرم دور اندیشی بود
 و پیش پستی و عاقل چون علامت شرف و فنا و تو تک فی الحال تدارک
 آن مشغول کرد و دو چاهل تا در و طبع با نیت متنبه نکرد و مثلاً چون
 پند که کسی تنگ و امن بر هم میزند تصویب کند که از تنگ ظاهر خواهد شد و از
 دور دور از و تدارک آن افتد و تا آن آید این از تنگ نماند از
 سوزش خربش به پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باشد
 از بزرگی برسد نه که هم بصیرت فرمود و که اصل هم به گایت بجای
 در خبر آمد که از هر طرف و حکمی فرمود است که
 به نفس باشد به گمان باشد از دست نه و در که از آن شش و در ششوی گود

خرم

حرم آن باشد که ظن به بری تا گزیری و شوی از بد باری
 و کسی که این صفت به و غالب شد مرانیه برای موافقت خواست پیش از
 هجوم نواب از فکر حساب نهی حکم نکرد و از آفات و اقبال از توابع
 برای روشن بیند و بر مصداقت اینانی و در کار اعتماد کند و بر حرم
 و موافقت از آن زمان در ارفقی نهد و بر مافی الضمیر خود کسی را بحال اطلاع نهد
 تا از شرارت خصمان و دققت حاسدان سلامت برسد
 سر کس که امن این دینی طلبید بی بدنه حرم بمنزل برسد
 آینه شکوه از بهترین حرم تادی را اندامان بتوان دید
 ابراهیم امام که صاحب الدخوه ابو مسلم از اسامان میخواست و وصیت از پیش
 این بود که اگر نخواهی که کینه دعوت منشی شود و هم تو بوجوب نخواهی از پیش رده
 در هر که تر است گیتی از بدلی و بدل و هلاک کسی نماند که یکی از حرم ملاطین
 آفت که بر هر که به گمان شود از او از پیش بر او اند و درین باب گفتند
 از هر که دست بزد و کید - اورا بیک از میا زبرد و در تاج سلای
 نه گواست که چون اسفند بن شمر و بر قصد ری برسان نهد و او را
 بران داشت که از جبهه ستمانی اهلک کند از جبهه رسید و طوطی حکم داشت

بدان ملک محض شد چون سلاطین را بجزیره بفرستاد و در مدینه با پای
 کرد آن بران قاصد فرستاد و مرشد خوانند که آن قدر که بجزیره بفرستد تا آخر
 و علی بن سید را واسطه ساخت تا میان دی و ابو جعفر طریح صلح انداخت
 و تا یک صلح امضیست در آن دیدند که ابو جعفر علی را بطلب برد و همان ای
 کند ابو جعفر ضیافتی در شب کرد و علی اطلبید و علی بر آن پای و در آن
 لشکر خود را حاضر کرد که چون با ایشان بگذرید ایامه اتفاق کرد و ابو جعفر را
 ملاک کشند و ابو جعفر را عاده فرستاد و پیر آمد و بوجال حرکت نهاد
 بر فرقه بود که از اینچای آن فرقه خندق و صحرانظر را می علی ایضا اطلبید
 و زمانی از مرفوعه بخان کشند و علی در آن ای آن ابو جعفر اکتفایست
 کن تا بری از اسرار مملکت باو بگویم ابو جعفر فرمود تا بعد تمام از آن فر
 برفتند و غلام خود و سال که خارج ایشان میا کردی چون فرقه خلوت شد
 و علی در فرقه را درست و بفرستد ابو جعفر اطلاق کرد آن غلامک از
 ترش بفرستد و بود و حال آن روز داشت پس من را یک بر می که در ساق
 موزه داشت چون که در موضعی از آن ای می ملک که از فرقه برب خندق
 فرود آمد و با شما از خندق بگذشت پیشتر که خود آمد و اگر ابو جعفر فرمود و بری

و با او خلوت کردی خصم را بر خود فرست ندای و در مدینه هلاک
 نیفتادی و در اخبار را از این حکایات بسیار است که بواسطه ترک
 حرم سر بر باد داد و اندر این خسته بر خود کشاده و اگر خود تا ملک
 داند که هیچ حساری ملک تر از حرم و احتیاط نیست و هیچ نمک خوف تر
 از غفلت و تحسین نه **بخرم** گوش که این راه رسی بر آن خط
 با حیا طقم نه که جای شور و خروش **عین** که ابریا و جهان قصور کن
 که میل هر سه و خانه تو بگذشت **بما** شغل از حرم بر گرا نه شود
 که حرم تر بلای زانه را سپرد **کلی** عاقبت آنش را در پیش شد
 معرات که از خود همیشه با خبر است **جو** با خبر بود از خود نهال دولت او
 علی الله و ام سباع مراد بار دوست **بما** شغل از حرم بر گرا نه شود
 شجاعت از اهنات فضا علی است و او قوت است متوسط میان حسن و قبح و حکم
 ان **شجاع** حق تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و در
 خبر آمد که تبرک جوید به عای مردم شجاع که ایشان به پروردگار خود و گمان
 دادند که مردم به دل کار دار افتاد و بر کویت اند و در آن در مدینه
 نیکه بر فضل او المن و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شجاعت نفس

انیس خدای است نوره انجا که فرموده
 روزی من در سایه نیر منست و درین سخن تریض است برادر کتاب
 کارزار و استعمال آلات جنگی و وقت و پیکار
 بشجاعت توان گفت جهان سر که بدولت و جبهه کاکند و آنکه جزای نماید
 خویشین را بر کواکبت خاله بوسید که در لشکر اسلام بخوات تمام حریف
 و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حرمت از دیده علی باز
 و کیفیت و احسن که جند صف مصاف شجاعت نمودم و جند من المضر
 و وطن انجمن گروم و حال بر روی فراش می میرم جنبه نیر زمان می میرد
 و چون از اجل جاره نیست یاری بایستی که جان در بهای جنگ می آید
 و سعادت شهادت در یافتن و تم سخن اوست که آنکه بدولت بود حمایت
 جان در گریزی پسند خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوت حیات
 و شوکت جلالت مرد ندان طبع را بر سیکند و ضعف در سر و سستی
 و بددی خصم را برین کس لیر میگرداند و ازین است که پشیم بدلان
 و ترسند کان علف شمشیری شوند و دیران و مبارزان از دور طعنه
 پروان می آید سر که بدولت بود در کارزار

باشد شجاعت قرار و کارزار جوانی کن پیش و این نبرد آبرایه مات اندر دانه
 یکی از ملاطین بنسره میزد و امر او سپاه خود را میگفت امروز روز تهن
 است و معرکه حریف کورده مردان است و از کورده جز در خاطر است
 پروان بیاید و آنکه نقشوش باشد در دهن در دهن کورده سپاه نامه
 خوش بود که خاک بجز به آید میان آساید روی شود که در غش باشد
 در شجاعت آنست که نفس را برادر کتاب امور عظام حریف که اند و دل
 بر تحمل شدا بد و الام بخت رقی بر مدارج عظمت و اعشار ترغیب نماید
 تا صیت صولتش در همه افان منتشر گردد و آواز سلطوت و شوکتش در
 اقطار عالم چون شل سایه رود آید شود مرانام باید که در دینست
 که از نام که در کس آید برده شود و کار آید نایش جو نام نکوست جان که باشد
 از آسایب لشکر خود این فرمود که بر درک حریف باشد از نه کانی پیشرا پند
 و مردن را مانده شوید تا سر مایه دولت و عزت بدست آید چه بر نیکی
 و و خیرات یا بنام نیک مردن یا دوست کام زمینست
 مرک در چشم سر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود سر که جازا غریب دارد
 یا جانانه آیش چه کار بود حضرت راضی علی که اندر تحجب بوقت کارزار

خود را بر صفت کن از وی و سر جانش که دشمن پیشتر بودی روی بدی
 آوردی و دلیرانه بمصاف برآمد و ملاحظه احوال خود نکردی یکی پرسید
 که ای میر عجیب چرا می نیایی و از حفظ احوال خود گفتا غلی می فرماید
 حضرت امیر المؤمنین فرمود بقیس می رسد آنم که اگر اجل رسیده است از قدر
 خدا رسیده اند و اگر حکم فوت دفن از دیوان قضا صادر نشده مرا این
 جرات نینکنند و درین باب فرموده
 اَلْیَوْمَ یَمُوتُ مِنَ الْمَوْتِ اَقْبَرُ یَوْمَ لَا یَعْلَمُ اَم یَوْمَ یَقْلَبُ
 یَوْمَ لَا یَعْلَمُ لَا یَا قَاضِا یَوْمَ تَقْلَبُ اَلْیَوْمَ یَمُوتُ
 و ترجمه آن بفت فارسی اینست در روزی که در آن از مرگ بترس
 روزی که قضا باشد روزی که قضا باشد روزی که قضا باشد
 روزی که قضا نیست روزی که قضا نیست و حقیقت آنست که تا کی از مرغان بر
 نیزه و در روز مصاف کاری که از آن باز تو انکشت از توقع نباید کرد
 تا تو دل بند جان داری جان بدین کی مراد خویش را بی درنگ رستن
 آورد و آنکه در وقتی که دشمن در ولایت یمن مستولی شدند و سیف
 ذبی الیزن بمضرت جلا کرده و بنیاد بنو شیروان برده اند و طلبیده

بنو شیروان فرمود تا بسعی از دزدان و حیران و اهل قتل که در دزدان
 بودند همراه او ساختند و ایشان هزار شصت تن بودند پس سیف
 ذبی الیزن با آن مردان در کشتی نشست چون ساحل رسیدند از
 از کشتی بیرون آمد سیف بنو شیروان تا کام کشتیها شکستند و هیچ طلبی
 برنجستند و کشت ای یاران در محکمت یمن در آمدیم و باد دشمنان حرب
 می باید نمود حالا شما در میان او کار داشت و باید نیک تا عمل کنید
 که درین اوقات غالب می باید شد یا کشته می باید کشت بمضرت
 آن کرده دل از جهان برگرفت مردانه بجار آورده اند و آن مردم اندک
 بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترسید و
 راه اندازد که دستم در میان گفته است که مرا از خیم من آید و دستم را
 که بر بستر بخاری بپاید مرد بنام نکو کشته کردم و دست
 مرا نام باید که تن مرا بکشد و مرا که از ملاطین جرات و شجاعت
 بیشتر بود و در محمل شداید پایداری زیاده نموده و در ترسندل مقصود
 رسیده و جگر مرد را در این غریت جویش موجب دل خواء دیده
 آورده اند که چون کار محسوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که جزان

بجزه تصرف و تفسیر او در ایام روزی غریبتر جوی کرده بود و امر آنکه
 بر دربارگاه جمع شد و بر نه یعقوب سلاح تمام پوشیده و بیام بر آمد
 بنحمان ارتقاء گرفتند که حالا طالع وقت بخیر است و در سواد شدن
 در وقت و از یک ساعت دیگر اوقات نیک است و طالع
 بحسب طوایف می شود یعقوب بنحمان صلاح پوشیده و بفضل بستان
 بیالای بیام بر آمد تا آفتاب شست ساعت ایستاد و چنانچه ارکان است
 از قوت مصارت او عجب داشتند چون وقت رسید و طالع سحر وقت
 از بام فرو آمد و سوار شد بر خروند که موجب ایستادن و بر ماقاب
 چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی بدو آورده ام
 تا زکی و کاملی در حصول مقصود خلایق عظیم می آید و من نفس خود را از آن بستانم
 که در تاب آفتاب با صلاح که آن طاقت دارد و ایامی دیدم که طاقت دارد
 بدانید که حصول مقصود روی خواهد نمود و چون یعقوب در طلب است این
 غایت بجهت نمود رسید در جایی که بایست رسید
 شاه ملک در عهدی که کرده چیده است و آغوش با شمشیر خیز میکند
 آنکه در ابر سر تا زانو قسم می خورده که کاش در جهان سرا و سر در کند

بادشاهی بر جود اندک از آنکه کل با وجود نام زکی از خاد بر سر میکند
 و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی قوی از جوانان بستان نشسته
 بر نه و از نظرات و لطایف جزا باز میگفتند و یعقوب نیز الحاق نمود
 بطلب ملک پیدا شد و وایت مردی و دو دانی بنحسب رانته می گفت
 لطیف ترین لباسها اطلست و دیگر گفت نظر خیرین باهما طایفه دو سینه
 دیگری ادا نمود که از منازل بستان پر کل و دیحان بهتر است دیگری خیر
 کرد که از مشروبات خوصا فی عوافتر است دیگری چنین نمود که از سایهها
 سایه سید ساز کار تر است دیگری فرمود از نعمات سازا او از خود طلبم
 دیگری بیان کرد که برای نیمی جوانان خوب صورت زیبا سیرت لایقتر
 چون نیت بر یعقوب رسید گفتند تو هم نخی بوی گفت خیر ترین لباسها
 زده است و بهترین تا بهما خود و خوشتر من تر لهما هر که حریب و زیبا ترین
 شرا بهما خون دشمنان و لطیفترین میا میسایه نیزه و نظیرین آرد و از
 صغیر اسبان بکم پوشیده و کرامی ترین تریمان مردان کاری بسیار آن
 کارزاری و در اشما حضرت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه است که
 السیف و الخنجر یحاشا انی علی النرجس والاکبر

شراب بنام این آمد اینها و کاستن تحت آتش و بر جبین این
 بخار سیاه است کل در میان آتش است بخار و نیا بدین که در آتش
 شراب است خن شمن است اسب کلاه و بر تن کاس
 بر طالب ملک باید که نوک نشان آید از شمشیر چون شب در آن بر آید
 جان آتش نیت در خزانه دشمن زند و شمشیر بر سر بارش نهند سر شکاف
 بیشه قصد که سر و ج سر از اوج بان خیم بر آید و بادشاه که خود در پیش
 لشکر او اجرات بخیر آید و بادشاه بیدل را دولت عالم گیری کند شود
 و در نصایح الملوک آورده که سر پی که او را خدمت بچو شد است
 که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون بر ستانیت که کل ندارد
 و در ویشی که او را معرفت نیست چون دیده است که خود ندارد و عاقل
 که او را تقوی نیست چون اسبی است که جام ندارد و تو آفری که او را
 احسان نیست چون درختی است که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را
 حیانت نیست چون طعانی است که نمک ندارد و سلطان که او را عدل نیست
 چون دریت که باران ندارد و عالم گیری که او را شجاعت نیست چون
 بازرگانیت که سرمایه ندارد آورده اند که یکی از سلاطین عرب را

روزی باد شنی طاق طاربت افتاد چون مرد و صفتش که کشیده اند را
 دولت ملک عرب را گفتند ای ملک هم حرب از دور نیست یا
 حضرت است یا نه نیست اگر حکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد تو را یکی
 بخیریم گفت اگر بگویم سر که در اجود از رعایت آفرید کار خودم با و یک غلبه کنم
 باشد در آید ان در زیرم اسبان طلبید یعنی کشیده میگویم آید و اندک
 در آن حرب شمشیری زد و بر لشکر خیم حمله برد و تا وقتی که آفتاب خست و انوار
 رسید و حرارت بر دل مبارزان جلید که و بهما از ششکی خست شد و غبار
 کار زار بر رخسار داشت یکی از خواص غلامان سلطان عرب بفرست
 آب و عقب ملک است تا نزد یک دی رسید گفت ایها الملک شنبه
 زمانی وقت فرمای تا قدری آب بیاشایی ملک گفت تیغ آید از من
 از من تشنه تر است بخدای تا آن از خون دشمنان سیراب نشود من
 تشنگی خود را استغنایم و بواسطه این غمت است عجزات تمام و
 شجاعت کامل می سجانه و تعالی او را در شرف نظر بخشید
 کسی را که از و کند یا وری که یار که با او کند و او را از اسکن در
 ذوالقرنین پرسیدند که نشان بادشاه را بر چه است گفت آنکه پرسید که دشمن

چند است بلکه تحقیق کن که کجاست و مراد از این چیست مراد از
 جو شمشیر می گیرید است بصفت اعادی در ارادت بکونگران سنگ شمشیر
 روان در جهان بکشد و خیزد و بشیر و ان از او بود هر چه پدید که شجاعت است
 گفت قوت دل گفت جرات قوت دست نیکویی گفت اقلای نیست
 قوت است می ماند و بخت شود ام که یکی از مبارزان عرب پرسید بود
 و با وجود ضعف پری قوت دل داشت روزی بخواست که سوار شود
 او کس بازوی او گرفتند تا سوار شد ای ای آغاز طعن زن که که ازین
 کس چه کار آید که او کس باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود
 پرسید او بشنید و گفت آری او کس باید که او را سوار کنند تا آنکه کس
 باید تا او را از داند و بشیر و ان بخت یکم را اسلم داشت و فرمود راست
 نیکویی قوت است تابع قوت دل است
 آدمی را قوت است از دل است هر که او را دل قوی باشد قوی
 در وقتی که اسکندر بعزیزت تیر افرازم عالم سوار شد اسطوره اطلبید و
 گفت ای حکیم در پیدان که قدم نهادم و این هم را که پیش گفته ام باین
 مراد است و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کن گفت

ای ملک اصل است که تا ممکن شده و در باشد دشمن بگیرد می کنی بر دوستان
 خواری و ولایتی اگر دشمنی پیدا شود او را با سبالت و دلخواهی از خصما
 و سبی آوست شود و دوست را بعزت و عورت خاص کرد ای ای از دوستی
 برنگرد اسکندر فرمود که زیاد است کن حکم گفت از کار دشمن غافل نشو
 اگر چه اندک باشند بر شکر افتاد و کنی اگر چه بسیار باشند و تا هم بخت
 و است که ساخته تها شد کلام درشت بر زبان برانی و تا کار است زیاده
 بر آید شمشیر از نیام بر نیادی اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بخت
 انجامد و در آن بیکسنت مدخل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم
 گفت حال حرب از دور درنمیت یا تو بحرب کسی هر وی یا که بکسی
 قوی آید اگر تو بحرب کسی قصد کرده و شرط رعایت باید کرد و باید
 که عرض از آن جنگ بر غیر تحقیق نباشد و طلب این حق و دفع ظلم و فساد
 قوتی باید بود و بحضرت عزت تعالی شانه و از واری طلبیدن در
 و عای خیر و صدقات کوشیدن و از اصل قهر و طلب استمداد تمت
 فرمودن شریط عزم و سوء الظن تمت می باید رسایت و نه نیان
 و جاسوسان بر کار باید که و تو شخص بشکر خصم کیفیت احوال بکس بر حال

ایستاد با صیاید نمود با لشکر توجیه باید کرد که سه کیل میزند
باشند که اتفاق سپاه حضرت بادشاه موجب فتح و نصرت است
ظفر و قوت است چنانکه گفته اند کسی را ظفر ظفر غایت
که در بدلی لشکر میگردانند سپه را که غیر درستی بود و یا را که بدلی است
و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقربا درین باب نصرت
لشکر را و عهد ای خوب باید داد و بنویسند ای بزرگ مستظرف
و نیت باید کرد که آن چو اعیان بطور رسد تا توان بخش و بشیر
حرب بنماید که اگر شکستی روی نماید انداخته از آن بفرمان
در تیرگاری لشکر کشی و سپاه سالاری کسی را اختیار کند که بصفت
آرامش باشد اول شجاع قوی دل بود و بدین شرت یافته باشد و نام و آواز
پیدا کرده تا از دست و پیرامون دل شریف اند و دیگر ای صایب و بیگم
داشته باشد و داخل محراب جنگ را داشته که جای باشد که رای
از شجاعت بکار آید و انواع چیل و چندان بجای باید بود که خدمه در حرب
کمربند نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع شده و
دیگر مهارت در حرب کرده باشد و صاحب تجارت شده که فرایند

بسیار است شرط آنست که چون کسی در انشای حرب بمباری و شجاعت
از اقوان و انگشت ز شود و عطا و تعلق و شجاعت او بپایه افزود
بکدران باب مبالغه باید نمود تا دیگر از ایریس ملواری و جاسای
شود در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بود که ظفر
نزدیک رسیده و یک نفس از جنگ عاقل شده اند و بدین غفلت کار
و کردار کنند اگر لشکر خسته شکسته گردد و در پی او بناید رفت
و برود کسی از غلبه نباید فرستاد که چندین گشت واقع شده که
لشکر بازگشته آن فرستادگان از زنده اند و قوت یافته معادرت نموده اند
و لشکر غالب مغلوب ساخته و اگر کسی بحرب توفی آید و تودر صد و دوازده
از دوبرون نیست یا تر اطاعت مقاومت او مست یابی اگر مست یابی
آنست که بر نوع از انواع تداوم ممکن باشد و از انست و دشمنی بسیار
که زاننده و اگر این صورت است نه بر شرایط حرب چنانچه مذکور شد
و رعایت باید فرمود و اگر طاعت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بمان
بر کار باید کرد و در محافظت راهها و در بند و استقامت قلعهها و ذخیره بداران
تقسیم باید نمود و در طلب صلح ببال اموال استعمال چیل و مکانیه ضرورت

و اگر دشمن طلب صلح کند اصل با بنایه نمود و اصل استینه و صلح
 پیش نماید گرفت چه طایع مذموم است و طالب صلح با فر مغرور و
 کرد و استینه مکن تا که با استینه کند باغ انصاف را برکت
 استینه بجای ساندن که ویران کند خاندان کین کند عقل اندر صلح
 تو این راه میرود که الضلع خیر اسکندر این جهان را و السور عمل ساخته
 بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت را اصل دولت را
 بهتر صفتی است سخن درین باب بسره اطباء رسیده بحدانیه که
 شانه زاده جوانخت پیر پیر ابوالمحسن آن شاه روشن ضمیر
 که نازکی یافت در این جهان دانشی که در وی فرو ریزد از صفتش که
 جو در مع که بر کشد تیغ تیز بگوهر کند که را سنگ یزید بمعاذت بازوی
 کامکار و مساعدت بخت پیدار هر طرف که روی رایت بگوش
 متوجه گردد و نصرت دوا سبه استقبال ملک مایون نمایند
 و هر جانب که مقصد عت بلند و مطمح نیت ارجند باشد اقبال دست
 بر طریق استیصال غم و رافت و نوافقت چشم عالی علم فرماید
 سر کجا غم جهانگرش که این از کباب فتح و نصرت را بد از جانب کباب

و چون دولت پرورش ملک و قوت را کاستن نصرت گسترش ادب و دولت
 و عساکر نصرت گسترش روزگار زار چون آتش حله که اندر در میدان
 جنگ از روی ثبات او در یک چون که البرز باید
 یکایک تیغ زن چون کساید سر اصراف شکن چون لاف دلاور
 ولایت گیر چون روی جیبان غبار ایکم چون جور و ریشبان
 همه چون شعله های عشق جانشوز همه چون غرّه و دلبهر که دوز
 همه چون چشم خربان منته ایکم همه چون بجز و اندوز و خونریز
 حق سبحانه ظل ظلیل انحضرت را بر مفارقت طایمان فخلد و مستدام
 و ارا دبحر و خلص علی الامجاد
 غیرت نگاه داشتن جزیت که افراز احیانت و لازم باشد و در تیر
 نجات و اکیه سیاسات سلاطین و ازین صفت جاره نباشد هم
 امور ملت و هم در هم ملک زیرا که غیرت و نوع است غیرت این
 و غیرت دنیا و رعایت مرد نوع ضرورت است اما غیرت این است
 که در منشیت امر موعود و نهی مکرر می نماید و طایران حضرت در علایق
 مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و منی منع کند و در حدیث

آمده که هر که از شما مکرری چند یعنی آنچه خلاف شریعت باشد باید گذرا
 تفرقه بدست خود یعنی منع کند بجزایا یا بیشتر شرب یا غیر مقتضای
 شرع باشد و این مرتبه اصل اول است و اجتناب است پس اگر بدست نماند
 که دفع کند بجزایا منع نماید اول نصیحت و اگر نفع نرساند بعنف و سختی
 سخن گوید و این مرتبه اصل عالم و ارباب زهد و ورع است و اگر بجزایا
 نیز منع میسر نشود بدل آوردن و این مرتبه ضعیفان از عالم است
 و بعضی علامه این حدیث برین وجه آورده اند که هر که از شما
 یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آوردن سخن را در نفس
 از مسلمانان نصیبی نباشد **نهی مکرر بدست باید کرد**
 و در بیشتر باشد شل و بی کار بجزایا منع کن و اگر نتوان در دفع پیش می کشی انگار
 و سر سلطانیه که در احکام حدود شرع و اجرای احکام این کوشش باید
 حق و ظل الله باشد و چون در شاه را بواسطه کثرت مهمات و مخارج نیازت
 این امر رسیدن تعدد راست سرانده محققان در مملکت خود نصب باید کرد
 و محتجب باید که در اسلام صلب بود و حقیقت این بودی غالب باشد و سخت
 عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی و کم طمع است و هر چه کند برای تقویت

این کند و از غرض و دوا از دوا غنی نفس و مو ابرط باشد تا قولی
 در دیوانا شرکت سخن که سخن که آن غرض پاک و از طبع طبیعت
 اگر بشک بجوی در و اثر دارد آورده اند که شیخ ابوالحسن قزوینی
 قدس سره عادی داشت که هرگاه کسی دیدی از آن منع کردی
 و اگر چه در آن خوف قبل بروی دوزی برکت ده جلد بخت طهارت
 نماز میرفت و نورانی دیدی می خیم سر به روی نهاد و بر مرکب نوشته
 که لطیف شیخ از آن عجب داشت چه در بیایات و تجارت خرمی که
 لطیف نام داشت باشد نشنیده از علاج سوال کرد که درین تمنا بیت
 علاج گفت تو در درویشی یا حیث چه کار داری شیخ شیخ بدانست آن
 زیادت شد علاج را گفت ایستد میخوانم که بدانم درین تمنا بیت علاج
 گفت ای درویش فضل درین تمنا خرامت و برای محقق خلیفه آورده اند
 شیخ نگاه کرد و جوابی که آن دران ذوق افتاد بود علاج را گفت آن
 موجب بدست من و علاج در ختم شد و شاکر خود را گفت آن موجب
 بدست او و تا پسینم چه خواهد کرد گفت که موجب بدست شیخ و او شیخ
 موجب بدست مبارک گرفته یک یک هم را می شکست و علاج از توس

غلبه پیشتر باشد آورده اند که یکی از اولاد سلاطین سیدی پادشاه
 که من فی خواهم که از اخوان و اقربان خود بر سر آیم و کوی دولت
 از میدان اختیار جوکان افتد و بر بایم و در از اسباب ای کار
 جز خیر نیست باید آورد و حکم گفت ای ملک زاده هیچ چیز از کتاب
 دولت را به از محنت و غیرت نیست
 کسی که غیرت را فراغت تیغ پیر تیغ را بگذراند و تیغ
 ز غیرت بدست آید نامشک ز غیرت را و خود از یک یک
 چنین گفت آن مرد پیداکت که از غیرت آید کفایت کجاست
 اما غیرتی که بجا خود است بجهان باشد که خواجیم خود را از دست
 نامحرم پوشیده دارد و او را نشاند و در محافظت خود و عصمت
 بمالنه نماید و هر چه رعایت شرع و عرفا لازم باشد ایشان را بران
 متا و سازه و تا بیکت آن مالی رعیت نیز بصلاح موصوفه اند
 فساد و در باشد و بر کی در وصیت یکی از پادشاهان جرم خود فرود
 عصمت را بعتام جلال بطور حرام است که جلال
 دید به روی نماید کشت و پای هر کوی نباید نهاد اینچنین گفت که تین سید

از نظر تو به شکن میرسد دیده خود پوش و در وقت تافش و تیر مار است
 سر که بخیرت حلال بود رخ نهان که در حالت بود اما غیرت نیست
 عوم خلق جهان است که غیرتی که بر خدات مردم سلطنت و دولت
 با حرم همه مسلمانان بجای آورد و بگذارد که از ملازمان ارکان عالم پناه
 بدنامی بخت اندان مردم بناموس رسانند و در استکشاف کینه مسلمانان
 سعی نماید و عیوب رعایای مملکت خود بعد از امکان پوشیده دارد
 که در حدیث آمده که سر که عیب مسلمانان پوشد خدای عزوجل عیب
 او را بپوشد و در روایتی دیگر است که گناه او را در دنیا و آخرت
 پوشیده دارد و در محنت همان غیرت است در حمایت حال خود و حال
 غیرت است که چون کسی پناه بوی آورد از هزار راه و بجهت حلیت
 خود در او در و ناممکن باشد و نهاده خود را اصلاح بگذارد و در
 عجب دستور چنین است و حال این ولایت حجاز است که چون
 در سایه دیوار یا ظلال خیم ایشان در امدی او را جوار دادند سینه
 انگه زبان و نهاده خواستی و زنهاری خود را به دست کسی نماند اندکی
 و بسیار مال دین کا و صرف کردند بلکه خونهای ریخته شدی و از سر

این کار در کمال شستنی و بعضی جانوران نیز که بکشی ایشان بنا بر روی
یا بکارگاه ایشان در آید حایت کردند می آورده اند که بهرام گور
که در دیار عرب با همان مندر می بود و نماند یا در پیش بود و در مرتبه
می فرمود و وزی در شکار قصد آسویی کرد و آمو از پیش او رسیده
بر طرف میگریخت و بهرام از عقب او می تاخت و او را می شد و آمو از
تشنگی بی طاقت شده بکنار قبیله رسیده و بخیه قبیله نام در آن
اعرابی او را بگرفت و بر سر بیست و ستاد او بهرام بدر خیمه رسید
تیر بر کمان نهاده نعره زد که ای صاحب خانه شکاری من اینجا آمد
پیرون آرقیبه ندانست که گیت گفت ای سوار ز ساروی از در
بنیاد که جانوری که پناه بدین خیمه آورده باشد بدست کسی بازدم
تا بکشد بهرام در شستی آغاز کرد و قبیله گفت سخن در از کن تا این
که در کمان داری بر سینه من نری و در انکشتی دست تصرف تو کردان
این آمو نرسد و آندم که مراست که درم قبیله من تو را بخت و جوی آمو
نخواستند که داشت بر جان خود در هم کن و از سر این آمو در گذر و اگر توقع
داری این نامب تازی با زمین و بجام مطلق شود آمو سوار شود و آب

خود را جنبیت ساز و بجام خود باز کرد و بهرام را این حایت جوش آمد
و با اسب او التقات نمود و عیان کرد و آید و بگوشت خود سوخت
و آن روز که تاج سلطنت بر فرق او نهادند و عجم طوق فرمان او کردند
اطاعت انگه ند بهرام قبیله را طلبید و او را از بیت کرد و او را
در عرب جمیر الغزلان بعت کرد و ند یعنی زمینها را دهنده آمو و چاکش
کسی که آری بر نهاد خویش نمکدار اندازد و گاو خویش
بر روی حایت از دو اکبر برده ای که او در بند یکی قطره آرد در پناه
ز صد صدت سازد شکم یکبار صد تربت نامدارش کند یکی گوشتش سوار کند
و آن ضبط کردنت و بر منق بدانشین و سیاست و دفع باشد یکی
سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس بر دفع
اخلاق و میراست و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر او قسم است
یکی سیاست خواص و معربان در گاه و ضبط و منق ایشان و دوم سیاست
عوام و رعایا و قسم اول در باب جهلند که خواسته اند و دوم در بیان
و چه است که بدان و بد فعلان را باید که چو سته ترسان و مرسان

بس است یعنی صحبت و بدان شما جز بهین راست نشوید یعنی شسته
 سیاست آشی باشد که انرا از بهر بهر سالان بر سر دزدند
 جو ایشان میخوردند آتش ظلم همان بهتر که ایشان را بسوزند
 طغیان خان با شاه بزرگ بوده است معاصر سیاستش عرصه حکومت
 معور ساخته و ششیر پیشش نیاید و میداد و ستکازی از شهر و ولایت
 بر انداخته روزی یکی از نواد و او باش کلمه بجزوت او آورد و سلطان
 بست و گفت از کجا آوردی گفت از کفار را بر چیدن ام گفت آن
 کفار را ملک تو بود و گفت نمی گفت از مال کسی خرید و گفت سینه
 درین شهر کل خنجر و سیار بی قیمت باشد سلطان تا بی خبر بود و گفت
 سر که بی دستور کسی هر باغ آورد و دو کل خنجر می تواند که بی اذن او
 میوه باز کند و ازین صورتها و عملهای دیگر نیز متصور است حکم کرد تا
 دستش بر نهد اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش بر نیند و غنای
 پیوسته رندان و بی باکان را می گشتی روزی این جماعت بر دروازه
 شهر نشستند که ما آن کیایم که سرزند سرزند پیشتر شویم این خبر سلطان
 رسید فرمود تا در بملوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر

ایستاده که سرزند بر آید بدویم سر خاد که سرزند و کاشن علی
 فی الحال سرش بر تن بر آید و پشت گویند سر مزین خوشتر و آن عدل خود را
 با سیاست اقران داده بود و لطف خود را با قهر انضام فرموده
 شکایت از انواختی و جان دار و سیاست زده سیاست او را کاردان
 کشیده و حجتش خوان عدل عالم وقتی دکابه را در باغی رفت
 و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان باز کرد و باغبان غنا را
 گرفت و گفت بر آخست و ساز و الا از شاه سرافراز تو تعلم کنم
 غلام خیری بوی میسده او را ضعیفی شد القهقهه میزد و میزد و او
 از نسبت سیاست سر مز و حکما گفته اند سلطنت بیایه نهال است
 و سیاست بزرگ آید بس لازم است هیچ درخت سلطنت را
 بآب سیاست نماند و آشتن تاثر امن و امان حاصل آید
 خوش آن شهر یاری که از روی آتش تا نماند و کتاب سیاست
 سر تیغ او کشتن سلطنت را تو تماند دارد و بآب سیاست
 و بیاید و انت که سیاست بوقع آنت که در باره جمعی واقع شود
 که استحقاق آن داشته باشند و آن کو می اندازد همیشه و بد

اندیشه که چون مار و کرم ضرایب آن خاص عام و محدود و نازل رسد
 یکی از سلاطین که می پرسید که از آدمیان سخت سیاست کیانند
 گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بل سیاست بر سباع
 و سوام باید که یعنی درندگان و کزندگان باشد گفت معنی این
 سخن را روشن کرد آن گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که غیر
 محض و محض خیر اند و از ایشان محض نفع رسد و ضرر نمی و ایشان را میگویند
 و بعضی دیگر اند که ایشان محض شر اند و شر محض چون کرم و ملنگ
 و مار و کرم و از ایشان محض ضرر رسد و نفع فی سوا میسر که بر
 خوی و خلعت و ششکان است افضل نوع انسان است و هر که بطبع
 و سیرت سباع و سوام باشد بدترین درندگان و کزندگان است
 و مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان
 سیاست پسندیده باشد بمی و میسر که میگویم با سر که
 بخور و دم آزار از خون مال که از مرغ بدگن به پروبال
 آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی صنعتی را ابداع نمودند و شور و ان
 فرمود که تا ظالم را به سیاست گاه برونند و گاه برونند یکی از جوانان

گفت عجب داشتم از عدل ملک که آدمی را بدین قدر خجاست بی جان
 ساختن و بیشتر آن گفت غلط کردی من آدمی را چنان نکردم بلکه
 ملک و ملک را چنان کردم و مار و کرم را بکشم
 کسی که پیشه کرد آزار مردم یعنی بدتر است از مار و کرم آورده اند
 که خسرو پرویز از بزرگی رسید که از طبقات خلق لایق سیاست گشت
 گفت ای ملک خلائق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند
 و از ایشان تنه کی بخلق می رسد ایشان را تقویت باید کرد و بایشان
 صحبت باید داشت جمعی که بخود نیک اند اما نیکو ایشان نمیکنند
 غیر رسد ایشان را عزیز باید داشت و بر غیر تحریص باید کرد
 که میان حال باشند یعنی از ایشان نه خیری و نه شری یعنی در ذات خود
 نه خیر باشند و نه شری ایشان را اراده خیر باید نمود و از شر تحریص باید نمود
 طایفه که ایشان بد باشند اما بیکدیگر خیرند ایشان را از خوار
 باید داشت تا ترک بدی نکنند فرقه که هم بد باشند و هم بد
 ایشان را مردم رسد ایشان را سیاست باید کرد و بر عین و عیب و نهید
 آنکه ضربت بجن پس و آخر کا قتل آتش که خلق از آن سوزند

در کجاست عساکر نتوان کرد و یکی دیگر از فرایه سیاست نسبیست
 است چه مردم نتوان شورانگیز چون پسند که آتش سیاست نیز است
 در گوشه گیرند و اگر آنکه دستنی در کار سیاست شاید و در هزار
 فتنه برای کشند و از هر جبهه شورش نظر بر سیاستند
 اگر سلطان نفع نماید سیاست رند پس سر کس لاف ریاست
 بلا و هم زند روی زمین را نه دولت را بقا مانده وین
 جو مردم ضبط و اشکریه پسند بجز فتنه روی دیگر نه پسند
 و هم درین باب گفته اند اگر نه سبب شمشیر پادشاه بود
 چه شور که بیکدم ز شهر برخیزد کسی که دست جبار دولت نشسته
 مرا فتنه جو و مستش و در بر گیرند
 بی نظیر سیداری باشد در کار مملکت و خبرت
 از حال رعیت و از ملوک عادل مهور و متعادل است که مستحضران معتمد
 نصب فرمایند و متخصان پیر این را بر کارند که پنهانی بخش
 و تخلص حالات مملکت و همات رعیت فرموده بوقت اخبار
 و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند بر غلظی و در نیل

که در دنیا و مملکت ظاهر شدن باشد مرتب باید و اصلاح ببرد
 پیش از آنکه دست به ارک بدامن تلافی آن نرسد
 به اول آن کرد اصلاح کار از آن پیش گرفت و در اختیار
 و بسیار بوده که سلاطین لباس محول بیکشته اند و تخلص احوال
 مملکت و رعیت می کرده اند چه بسیار از اخبار باشد که مقرران گاه
 سلطنت نشوند و اگر بعضی ایشان رسد بخت مصلحت خود یا مصلحت
 وقت و زمان به پادشاه بگویند یا متوانند گفت و از حضرت
 او و علی بنیست و علیه الصلوٰه و السلام منقول است که شبها جامه بل
 کردی و در شهر و بازار بکشتی بصورت مردم غریب بر آمدی و از
 سر کس چیزی پرسیدی و گفتی و او و شما چه نوع مصالحتی کند و
 نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک می نمایند پس اگر جای می
 که غلظی پیدا آمد بلافای آن مشغول گشتی و از سلطان محمود مثل
 این صورتها منقول است که شبها برون آمد و تخلص احوال مردم
 گشتی و چون درین صورت که پادشاه و بخواه پروان می آید و تخلص میکند
 امکان خطرست و در کاران و در کاران دستور می نهاده اند که

سلطان باید که منتهی مستند و مقتدر باشد و بی غرض یک اعتقاد بلند است
 تعیین نماید بر وجهی که کس بران و توقفت نیاید و موسم بدل خواهد بود
 متعجب زود تا اگر کسی بر احوال و واقف شود و او را نتواند که بر در پیش
 و جهان باید که هر وقت که خواهد پیش تواند رفت شاید خبری باشد
 که توقفت بر نتابد و چون حال برین منوال بود بر اینه سلطان چیزی
 و کلی صاحب توقفت کرد و بعد که ارکان دولت و اعیان را
 برین صورت که باو شاه بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند
 بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و علمها باشد و در وجود
 نیاید جز نیکو است و ایست کارا که کس برین فتنه و غم نیاید
 کسی سر براد و بجام بلند که در کار عالم بود پیشند آورده اند که
 در خوارزم بادشاه عادل بود که نقش ~~در خوارزم~~ بر صفحه ظاهر
 نگاشته و رایت ~~در خوارزم~~ در سیه آن درخت بر آید
 ز عدل او شدن باز منقبت جنگ زان او شد شیر بر شال
 نه آن خوارزم و در سواد آن جنگل نه این را که در زمین برین جنگال
 و در زمان او امیری بود که خود را در صورت صلاح سلطان نمودی

و در غلبه بجز و افراع فتن مشغول بودی و کس نمره آن نداشت که از
 وی شکایت کند سلطان برین حال و توقفت یافته بخوارست که بجایست
 در آن باب سخن گوید جز اظهار این نوع کلمات از اکابر و رفیع حجاب
 احتشام کند و آن هجابت سلطنت را منقشت بس روزی از دور
 آن امیر اطلب سید و فرمود که مرا مرغی می باید که منقار او سرخ باشد
 و سرای بال او سیاه و باقی بال سفید و جز تو کسی این مرغ پیدا
 نتواند کرد امیر فرمود که بطلب آن اشتغال نمایم و هر چه که بتواند پیدا
 سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد سلطان مهلت داد و امیر گشت
 و جوی مشغول گشت در شهر و نواحی چنین مرغی بدست نیاید امیر بعد
 از سه روز پیاپی سر بر باز آمد و مرا هم اعتذار تقید داد که ای ملک
 بدان مقدار که مقدور داشتم جد و جهد نمودم و در تخصّص چنین مرغی
 سعی کردم بیداشته اشارت حضرت اعلیٰ بر چه صا و شر و در عرض
 آن معذرت کرد و انام سلطان فرمود که مطلوب مثل این مرغ نیست
 و من اشتیاق و شکر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار
 جز عاجزی بر و سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت بی چنین مرغی

باز نیایی دیگر باده امیر رفت و بعد از سه روز دست می باز آمد
 فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و سیات
 در یک خانه است و بعد از آنی توانی کرد و بر سر چهار سوی شهر و از
 باز از شرقی که کن بد فلان مسجد در منی محله است بر دست است
 و در آن محله کوجا است بدین نشان در پیشان آن کوجه خانه است
 در ش از جانب غرب بدان خانه ای و جفت که طرف جنوب
 تو ج که بر دست ج او خانه است و در آن آن خانه خانه است
 خود و در آن خانه یکشای در آنج قصبی سینی نه در و بر آن پوشیده
 و در آن قفس چهار مرغ است بدین نوع که من گفتم ام پسر امیر بزرگ
 شده از نزد سلطان پروان آمد و پستوری که ملک نشان داده بود
 برقت و قفس را بار غان حاضر کرد انیس ملک فرمود که اصل حکایت
 باید از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشد که منستم امیر که این چنین
 بشنید با خود اندیشه کرد که با دوشاهی که از باز از کوجه و از خانه
 چنین با خبر است امکان دارد که بر اعمال نیانی من هم توقف داشته
 باشد من بعد معاش خود را تغییر می باید داد پس از مصاحبه تو به کرد و

برادر است باز آمد و ازین حکایت معلوم می شود که اطلاع سلاطین
 احوال مردم نوایه کلی دارد چنین گفت و روغن آفتابین
 از اخبار شما این ایران من که هر روز هنگام نزع و دهان بخور و کشت کاهی بون
 جهانی ذات بود استند بفرمان حکم تو باید نه بغفلت کنی و خبر
 از احوال هر کس خبر داری باش خود در دست عالم مشغول از کار خود
 و دفع غفلت تعیین صاحب خبر است تا بر احوال و ولایت اطلاع
 یابند منصور خلیفه گفتی من یکس چاقم اول عالمی که مال رعیت
 بمن ندمد و مال من بر رعیت نکند از دو مخنه که داد و مظلوم را ظلم
 بستند و حکم بی طمع و ستم می کند پس ای مرد بکشید و گفت ای مرغ
 از سیم برسید نه که ان کیست گفت آن شخصی که صورت احوال اینان را
 جانیست من باز نماید و الحق اگر بادشاه را چنین کسان بدست افتد
 بسی صلاح در میان فلت پیدا آید آوره اند که از شیر پاکت از من که
 تحقیر حال کاشکان در دیگان کردی به انجا رسیده بود که هر روز
 با ارا و وز او و عال سپا بر ملازمان کنی که در ش حال تو برین منوال بود
 و به خوروی و کی خنسی و با که کنی که می و به کنستی مردم ازین سخن تعجب

نموده میکنند و بر اثر شکنجه و خرید و ستان بود الا با اعلام صاحب
 خبر آن صاحب خبر آن امیر شایان باشد مقبول جهان نیایان باشد
 هم بر جگر سگوان پیش نهند هم در چشم چشم او خوانان باشد و اگر پیش
 اعلام صاحب خبر مهمی بوقت عرض رسد شرط آگاهی است که در روز
 زود حکم فرمایند چه بزرگان گفت اند که حکم بادشا به منزله قصاص
 و قدر می ماند که چون از عالم شتیت عزم عالم بشریت کند منع آن هیچ
 وجه میسر نشود و احترام و اجتناب از آن در غیر امکان نیکند
 جواز گمان قصاص و قدر رسد تیری یقین که باز کرده هیچ تیری بشرط
 و ایان خط سلطنت و حایان حوزة محکمت است که در امور مصالح
 جمهور بی حجتی قاطع و دلیل ساطع و جبهه روشن و برافراشته و واضح
 حکم با مضار رسانند و بی امل و امعان و تدبیر و ایقان پیرایه نبینند
 که خود مدان فرموده اند بنا شد پسندیدن عقل شرع
 که بی پند شایان به هر که جمیع قضای مضاعف حکم از کسی جان ستانده کسی جان
 و شرط دیگر آنست که از روی گمان سبک نازد و در ضیق ضرر و محض خطر
 نیفتد که بیشتر گمانا بویال و بزه باز کرده و جنبه منصفانه فرموده

که اگر کسی بجز در گمان تحقیق ایقان در محمی حکم
 فرماید و آن گمان خطا پرورن آید خود را محصل خط و منظر غیب آفریدگار
 ساخته باشد تعویذ باشد من ذلک مکن کس را باندک سخن باطل
 عقوبت تابش میان نیاید که چون یک از قضای او دیده او بشپان کردی
 سودی ندارد آورده اند که در روز کاریت و شهر یا شخصی پیرایه اند
 آید یکی دید الفت او نیک در نگریه سرش برین بودند و کار و برینیش
 نهاده آن شخص از عایت تحیر مسموت و پشوش باشد
 حق قوت ایستادن و بی جرات رفتن در محین حالتی که از طایمان حکم
 آن ولایت برسد و آن صورت مشابه کرد فی الحال او را دست و
 کردن بسته و کار و پر خون از گردنش انداخته بر خانه حاکم آورده
 و واقعه را تفسیر کرد و حاکم بایک برود که این کس را جاکشی گفت
 ایها الملک من به ان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم تحیر و تحجب
 کشته در شامی آن حال بر کس مرا گفته ز شما آورده من از مقتول خبر
 دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان آنست که تو او را کشته و بدین چنان
 میخواستی که از دست من برمی جبار گفت ای ملک با من بجان خود

کارکن که حتی میفرمایند **سیاست** کان کجای یقین
نشینند حاکم کوشش سخن وی نکند و فرمود تا برادرش کند در محلی که
رسن در گردن او کرده میخواستند که برگشتند و میزدند که وی در
فغان ویرانه کسی را گشته است جوانی از نظر کسیان پیش آمد
که ای جلا و چند آن صبر کن که من پیش ملک درایم و صورت حال
باز نمایم تجلیل منهای که این شخص چنانکه است جلا و توقفت کرد و او را
پیش ملک بردند گفت ای ملک خوبی که در آن ویرانه یافتیم آن را
من کرده ام و آنکس دشمن بود و فرصتی یافتیم او را بکشتم که خصم من بود
او را حکم سیاست فرموده ازین حال پنهان است ملک تا آن بسیار فرمود
و نذر کرد که بجز و کان حکم نکند پس آن جوان را مجبور
حال پیا و شاه قبا و عرض کرد وی از علما زمان پرسیدند و او را
بنام یکشت زیرا که اگر یکی را گشته است سبب حیات دیگر می شده
است بر بنیاد آن چرا اطلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعت
داوود آزاد کرد و فرمود تا در وصایای وی نوشتند که بر پادشاه است
که خون مردان مجسته دوم و کان نبرد

سیاست بکان رسم عدالت نبود که نایقین نشو و خویشتن نایق
به رویار که حکم از ده کان باشد برود و دود بیاید از آن دیار که گشت
آورده اند که سیاه از ملک بارعام داوود بود و بر وی و فرستاد
کشاده اکابر و اصا غریبه را حایلوشن ترک چستندی و دیدن بکلیه
تاج و فروغ انفرش منور ساختندی پسری از میان قوم سخن آغاز
کرد که هر که بقای ملک است بعد کرد و در نه نفیس و تحفه غریب باید که باشد
بکان من بد خیره که از جنس زرد و نقره باشد فیرسد اما از
جواهر حکمت و در شاه سوار میخوام که درین مجلس نشا رکتم با و شاه فرمود
که بضاعت سخن در روز بازار لطف و کرم ما اندر بضاعتها را بچند ترا
بیا رتا به دلوی چسب فرمود که ای ملک میان شک و یقین چنانکه است
پیش نیست هر چه بچشم بینند یقین حق بود و آنچه بکوشش شنیده شود
در حقیقت و بطلان آن شک و کان در خلل دارد شاید باطل بوده باشد
شنیده کی بود مانند دیده و چون فرمان شاه بهره فرمایند
بنافذ است پس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین وجود کرد و نه از راه
کان که اگر ناگاه آن کان رتفع شود و یقین خوشی دیگر روی نماید سبب

بدایمی زین و دیال خرت است ملک اورا بحین فرمود و این سخن
 بقول قطع نمود **مرحکم که از سر عین است**
 آرایش ملک و زین است **حکمی که بنش برکان است**
 آشوب دل زین جانت **از یکیمی پیدند که سبب غفلت**
 بعضی از ملک جیت گفت سه چیز است که بادشاه را از ملک
 و رعیت بچیز میکند **اول** شهوت و متابعت هوا نفس که هر که
 بسودای نفس و آرزوهای وی در ماند پروا هیچکس و فراموش هیچ
 چیز ندارد **دوم** هر که از سودای شهوت شد کار او یکبارگی از دست
 و مشهور است که شخصی پسکند را گفت تو بادشاه می نهایت بر
 زمان بسیار رعیت در آرد تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار
 مانند گفت یادگار من عدالت و نیک نامی و زشت باشد که
 بر مردمان غالب آمده باشد و با فرزند زبون زمان گردد
 برای یکده شهوت که خاک بر آرد **زبون زن شدن این شیر و آن**
از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال نهاده این کج و سبب
 هر ملک را ناپسندید و تراز حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حرص

در جمع مال پردای حسد را و طلال کند و غم ملک و رعیت بخورد و ملک نخواهد
 که غیر اورا مالی و مالی بود همه خود را خواهد و با این همه سوز سر نشود
 که چشم حریفان پرشد **اصدق قانع نشد بر پرشد**
 آورده اند که زاده ای سلطان را و رعیت میکرد و گفت ای ملک
 حال رعیت تو توانگر اند و تو بادشاه توانگرانی پس اگر مال و رعیت
 بستانی محتاج شوند و آنگاه بادشاه محتاجان باشی حکم خود
 فرموده **دوم** اگر بادشاه رای کجی آورد **اول** زبردستان برنج آورد
 جزا کام باید بر شش سپرد **پس** آن رنج را باید بشمارد بادشاهی را
 گفت مال از رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزانه برای مال به از
 رعیت نیست هرگاه میخواهم مال خود اذن خواند بر میدارم
 از آنجا که غفلت آرد شراب خوردن و ملاعبی میل کردن
 و بادشاه باید که آنستی پر میزد زیرا که چون مست شود از ملک و مال
 بچیز گردد و در زمان بخت اگر او را غافل یافته اند مرده خواهند و با هر که
 خواهند بکنند و بسیار باشد که در پستی هوای چند و دو کرد و خلایق
 و قوه باید که در مشیاری تدارک و طمانی آن توان کرد

است بودن نیست و این را بیک شاه را در سلطنت این سیاهی
 شاه باشد با سنان یک و مستی خواجهش با سنان را خراب لایق نیست پنداری
 و الحمد لله الملك التواب که این شاه را در کایاب آرای مالک
 آرای فریدون تخت کند رخت خورشید طلعت چشید صولت
 ابوالحسن آن خضر و ناهد ار که ناز و بد پرسند سرور
 جو در معدلت ثانی بنجرست بدو داد حق ملکت بنجرست بر مقتضا
 فرمان لازم الاذعان ^{و الله اعلم} که در عالم توبه نهد
 و باب استغفار بفتح کشاد و مضمون
 را به قبول تنه نوزده و مانند لاله سر آب ساغر
 شراب بر سنک زده و چون بسوسن آرد بده زبان کلور
 خواندن آغاز کرده چهره مبارکش که از فرخست جام مدام بود
 سیاهی متعبد آن گرفت و بر و عل و ^{و الله اعلم}
 از آن کتاب شراب فجر که فی الحقیقت شراب غرور است در گذشته
 این زمان در مجلس نمایون بجای کبابک میخواران صدای دعای من
 و اذان است و عوض های و هوئی ستان نغمه کبیر و تلیل خدای

المن

برستان بجای نوینی صوت لکش حفاظ بجای جرمه می با ده نوبت
 حق سبحانه برکت توبه و انابت آنحضرت را بر روزگار کافه انام
 و اصل دارد و نیست ارجالت بیایم دولت نجات فرجام ایشان بر اصل او
 و آن شرط کلی باشد در حکومت و بر اصل اختیار واجب است که
 بعین بصیرت در سوابق و لواحق مرعاه شده که واقع شود و نظر کند
 اگر آن واقع بنایت روشن و موبد باشد به آنچه مقتضای شرع
 و عدل است در آن حکم فرماید و اگر بر آنکه نیک ظاهر نیست بنور
 فراست درک آن باید کرد و واعتماد بر قول ناظران نباید نمود و
 بزرگان گفته اند ذیب حکومت بر نور فراست است در جبر آمده که
 و وضعیچه بحکم حضرت سلیمان علی خیتنا و علیه الصلوه و السلام فرستند
 و بر کوهی دعوی میکردند هر یک میگفتند که این از آن من است و
 هر دو از اثبات عاجز بودند حضرت سلیمان فرمود تا طفل را بشیر
 و نریم کنند و مرضیقه را یک نیمه بدهند چون بشیر بر کشیدند آن
 را ضعیف نشد جعفر است اقتضای آن میکند که آن زن مالدی بوده

بخت شفق که از برون طالع و فرات نوریت که بجان و طالع
 ببندد و منظر غلط افروخته و جانی که مضمون این حدیث که
الحق لا یستلزم بر این دلالت میکند و معنی حدیث
 آنست که از فرات مومن بر سیرید که او بنور خدای مبرختری
 میشود پس هیچ بود و پوشیده نماند و مضمون این آیت که
فما کان فی قلبه من شیء را بر تفسیر منسوب آورده اند و فرات
 و نوع است فرات شرعی و فرات حکمی فرات شرعی عبارتست
 از آنکه بواسطه ترکیب نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین
 بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور حق بینا گردد و در هر که مکرر
 بفرات حقیقی بر احوال الطلوع یا بد
 بلکه که از او نامت بشنوند بر همه حالات تو واقف شوند
 در اخبار آمد که امام شافعی و امام محمد در پیش خرم نشسته بودند و در
 از مسجد آمد شافعی گفت این مرد در کرمینا میزد و من قبل گفت
 آنکه بظلم من می آید پس او را طلبیدند و از هر دو پرسیدند
 گفت من قبل ازین آنسکری میکردم و حالا در دگر می بینم و از چاه

صحت فرات هر چه معلوم می شود
 مردی که منظر غلط کرد یا شود و پیوسته جلوه کمال فرات
 کو آینه بصیرت تجرید پاک سازد از آنکه آرزوی جانی است
 آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخبار خواجه عبدالحق عجمی
 روزی در معرفت سخن میگفت ناگاه جوانی مجلس ایشان در آمد و
 زاهدان خود در بر و سجاده بردست در گوشه نشست و بعد از نماز
 سر بر آورد و برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 فرموده که **ان الله یحب المؤمن الذی یطهر قلبه** سر این حدیث چیست
 حضرت خواجه فرمودند که سر این حدیث آنست که دنیا بری و ایمان
 آری جوان گفت لغوه باشد که مرا تا باشد خواجه بخت دم شربت
 کرد تا فرقه از سر جوان بر کشید و تا در دوزیران پدید آمد
 خصیمی که او روشن است از خیار شود نقش غیری در و آشکار
 جوان فی الحال زنا برید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند که
 ای یار این پاسبان باحوافقت این عهد که زنا را خطا بر سرید زنا کار
 باطن را قطع کنیم خود را از مجلسیان بر آید و در قدم خواجه بختید

توبه کردند و چون با شیعیان آمدن بر در حق نویسد آن
 عام را توبه زکار بد بود خاص را توبه زباید خود بود
 گفت پس کانه پریه پیشوا توبه کن از سرجه آن غیره است
 که فرات حکمی است جهان باشد که حکما بجهت به آنرا
 دریافت اند و دلیل های او را از شکل و مینات مشایخ نموده و اغلب
 آن راست آید و حکما و زمان نوشید و آن حجت می گنای در فرات
 ساخته بودند و پیوسته از مطالعه کردی و از روی فرات حکم
 فرمودی آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا بلبس نظام نشوید آن
 در آمد و نظر نمود که مردی ستم رسیدن ام نوشید و آن گفت دروغ
 میگوید بهت آنکه در علم فرات گفته اند که هر که کوتاه قامت بود
 خیره و چرخیده و شکو باشد پس این مرد پدید او گشت نه ستم یافت
 و چون شخص که ندانست آن بود فرات دیده دل کشاید
 سران حالی که باشد و انما بد در توارخ مدگوار است که نوبتی بیکرم
 مردی کوتاه قامت در پیش نوشید و آن را و خواستی که دو گفت
 بر من ستم که هفت نوشید و آن فرمود که کسی بر مردم کوتاه بالا پیستم

تواند که بیکه او ستم کند و کوتاه قدی گفت ای شاه اکبر که بر من ستم کرد
 از من کوتاه ترست نوشید و آن ستم فرمود و او را و بداد و حضرت مرشد ستم
 امیر سید علی به الی قدس سره در کتاب ذخیره الملوك فصل اول را نقل
 اصل حکمت در باب دلائل فرست آورده بخاطر فرستید که تمام آنان
 عبارت از برادران ثبوت کرد و تا حضرت سلطانین را دستور العالی شده
 و این کتاب نیز از بزرگ آن شد حقایق پزی و منشی بی
 دست کل جبر کیا بنده زیور و دیگر شش پیچیده به آنکه حکما و حکما
 خود گفته اند که کون سپاس هر که با کجی و ستمی چشم و میل است بر حجت تو
 و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعت عقل و رکاکت رای اگر این علامات
 با یک زنجیر باشد و کوچ و نیز نظر و پهن پیش بی بر سر روی بسیار حکما گویند که
 حذر کردن از چنین کسی لازم است از ما لافعی حکما گفت اند
 موی درشت میگویند ل نشان شجاعت و صحت و مانع است و موی نرم نشان
 بد و بی و بر پندگی باشد و بدست مانع و علت که غمی است و بسیاری
 برکت نما و در نشان جرات و حقاقت و بسیاری موی بر سینه و ستم
 نشان درشت طبع و کند غمی بر سر است از روی نشان حقاقت

سخن نشانه از یکی و هر چه بود در آن کردن که با نشان عرو
 خست بود کردن در از بار یک نشان مبدی و حقاقت که در علم
 نشان چل و پر خورده بود کردن متوسط نشان صدق و عدل و حق
 شکم بزرگ نشان چل و حق و حسن و لطافت
 شکم و سینه در اعتدال نشان برای صفا و عقل باشد
 عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و نفوذ عقل
 بود و نوار کتفین نشان قهر و سیرت بود و سوزن و نوب
 در کتفین نشان در از نشان ویرگی باشد و صفتها و کلام
 تهر کار با بود لایق غلظت نشان نادر و نفوذ و سیرت
 باشد و اعتدال آن نشان اعتدال این صفت در از علامات قهر است
 حکیمی عقل در تعریف احوال خلق کفایت بود و تا اینجا سخن صاحب
 ذخیره است و درین باب گفته اند استی است و اینجا باشد که
 اوصاف که حکما برین لایق ذکر کرده اند برای عوام الناس و
 کسانیت که در تبیین اخلاق مکتوب شده باشند و اوصاف
 و بعضی گفته اند و بر تبیین انسانیست زریده و اگر کسی اخلاق او را

خود را بسبب ریاضت و تحقیق مشایخ یا تربیت و تقویت کمال اطلاق
 بر اخبار و آثار که با صلاح آورده باشد با وجود لایق حکم شرع است
 او نتوان کرد چنانچه در اخبار و یونانیان آمده است که حکم فراطون
 بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه پیش نبود و بر سر آن
 نقاشی نشان بود و مقرر فرمود که هرگاه کسی خواهد که بصحبت من آید
 اول صورت او را بکش و نزد من آید تا از لایق نیات او را احوال
 کنم اگر آنکه لایق محالست منت بطلبم و الا لعنتت وی نشوم پس
 هر که از روی ملازمت حکم بود آن مصور صورت او را کشید و نزد
 حکیم می برد و حکیم در آن صورت ملاحظه کرده او را بطلبید و میادید
 باز میگفت انسد روزی یکی از اکابر بربیع به صورت او را بر حکیم عرض
 کرد فرمود این کس لایق صحبت نیست همین که این خبر بوی رسید معام
 نزد حکم فرستاد که آنچه از اخلاق این محب فرست فهم کرده اینجا
 بوده اما من ریاضت و مدارعلاج را کرده ام و تبیین را ده حکم او را اطلاق
 بصحبت نمود و مقرر کرد اند پس کجای کار بر فرست نباید نهاد و بینه
 و ذکا و خود نیز تصرفات باید فرمود و بعضی الحام الهی که

مستطیر باید بود
 بر دل پاکان دولت و دین
 فیض الهام میرسد ز خدای
 در حق غلط نخواهد کرد
 راه نای
 سبک از اسباب ملک داری پوشیدن اسرار است و در افشای امور
 خطای پیش راست در اخبار آمد که حضرت رسالت بنا و صلی علیه و سلم
 در بعضی خبرهای خود توریه فرمودی عیسی پوشیدن آشتی بر آن وجه که
 لفظی بر زبان کو فرشتان رانده ای که در سم مستع بطرف از اطراف رفتی
 و آن حضرت بجای نبی توبه نمودی که مخالف سخن وی بودی و اکابر بملک
 برین وجه سلوک می نموده اند خصوصاً در مجازات
 جفا نایب آیین کردار تو
 که کس را نیاید پیرایه
 سکندر که با شرق قیامت
 در حصار گویند در غرب است
 درین کار کس با تو ایست
 بجز تو ترا محسوم را نیست
 اگر جزو آنده که رای حقیقت
 بر آن داری و دانش باید گریست
 و سخن شهور است که
 سبب خبر در این است
 باید داشت
 سفر خود را یعنی از مقصد و راه خود کسی خبر

نباید کرد که دشمنان در کارند
 دین و محبت خود را با کس در میان
 نباید آورد که غم از آن وجود آن بسیارند
 مال خود را
 مستور باید داشت که اصل طبع پیشانند بلکه سرستی که داری مخفی بپوش
 زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است
 مندرخ و با کسی در میان
 که محرم عیسی را اهل همان یکشتم در اطراف عالم پس ندیدم زیرا که آن محرم
 حکما گفت اند که مافی الضمیر آدمی از او پیر و نیت یا نشان نیست
 یا بیان محنت و این مرد و پنهان داشتی است اگر مواسف نیست
 نهان باید تا چشم حسودان بر آن کار کنند و از آفت اهل طمع این ماند
 و اگر نایب محنت است هم مخفی باید تا دوستان را سبب طلال نشود
 و دشمنان را موجب شامت نکند و درین معنی گفته اند
 تا توانی ترخود با کسی بجای از آنکه آن سرشادی آرد یا طلال گرفت باشد شود و طلال
 و در پوشادی رسد طلال پس درون خلوت سرخوشی هیچ کس از این خبر طلال
 یکی از یکمی رسید که مرا سری در خاطر خلیان کند با که گویم که از آنگاه
 دارد و فاش کند جرایب داد که مرا که سری که ترابان کار است خود
 بکاه نتوانی است و ظاهر کنی کسی را که آن در کار نیست چرا که آن را در

او از سرحد پان بجای و کرد با جفا را پیشال عالی از انی فرمود آن
 غریز که مجلس را بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را امر رسال
 بقایا سلطان گفت اولادی سخن محال گفتی و این را بقتل محسوب
 و از مثل تو که غیب نمود جواب داد که حیات مردم نه عیب است
 بدست همه کس نه که نهایت بقای آدمی بجز ارسال رسد تا چون
 نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض من آن بود که تو نمیک
 نامی انحضرت را رسال به حیثیت او را کار باقی ماند
 کسی که شود بنام نیک مشهور پس از مرگش بزرگان زنده شدند
 ولی از آنکه بد فعل است و بر نام اگر جز زدن باشد مرده بودند
 و از همین قول است این بیت
 حرد است که نامش بگوئی نبرد یکی از اکابر در رساله آورد که
 ایوان نو شیروان و طاق کهری اگر جزیستی و اردو در اطراف عالم
 بلند آواز است اما استجاب نه در علو کبرایت و نه در غنی و فقر
 جزیستی چند بر هم نهاده و در جزی چند بر هم کشاده و جزیست
 نظاره کا بقتل است که در ذایه تنگ آن پیران تا فل کنند که در

در گوشه ایوان شامی واقع شدن بود و خبر آن جناب است که وقتی که ایوان
 کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظره سمت اتمام پذیرفت نو شیروان
 جمعی از حکام و نهاده را گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ چیزی خلق است
 تا به آنکه آن امر کنم بعد از منظره اطراف و جوانب آن به عرض رسانیدند
 که ای ملک این عمارت است که دست ارتقا شش گزید جز از یکشنبه
 شریف و نقاشی بی شرف بر سر ایوان کیوان می بخشد
 چنین بنای مایون ملک بدید چشم چنین عمارت عالی جهان ندارد
 سخت باد که قبایل از کرد در شش روی ز خلد بروی جهانین کشاد
 هیچ خلقی در آن کال دولت این ایوان هیچ خلقی در اطراف نیست
 الا آنکه در گوشه ایوان خانه است منقش و کلبه بهشت در دوی از دوزخ
 آن ویرانه بر می آید و دیوار ایوان آسیا و تیره می سازد اگر این عمارت
 بر طرف شود و عمارت مناسب است و چنین چشم زخم از این ایوان قطع
 لازم است نو شیروان گفت این خانه ملک پیرانی است عمر کند اینده
 و آفتاب زنده کانیش بهر عهده غروب رسیدن من در وقتی که اساس این
 ایوان می نهادم و سماران طسرح آن یکشیدند این خانه مانع بود

که دنیا اعتماد انشا یه عاقل است که بر اقبال عاقلی دل نهد
و بداند که هر که اعدای بادشاهی است حق نیت او بر فرض کشت
و حق نیت است که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا
دینی نیک نام دور و طریق حروت و قنوت فرد کفاره تا جایی
خجسته فرجام بود بافتن تنه شین شویا حروت یا شین
و اکملی از تاج و تخت خویش بر خورده باشد آورده اند که کیفیت ملکوت
خود را بقوت رای ثاقب ضبط کرده و مستقیمی یکونهاد و از آثار
او یکی آن بوده که شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتی نام
بد و چیز باقی ماند یکی روح و دیگری عمارت
که بنوای نظم فردوسی جدا استی بزم یکاوس زدم رستم و اسفند
کشت از نظم نظامی نام برای بلند شد ز شعر افوری و صاف و صحرانگار
آورده اند که سلطان محمد دباغی ساخت چون دوخته دهنه ان
و لکشتای و مانند فردوس برین بهجت فزای از ناست و غلابان
بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و ناست رشک
گلستان ارم بسی کل شکفته بر اطراف باغ

بر از دست هر کجای چون سراغ و این چنین میس بر اطراف حوی
صبا طبر بر و سوسنگی و تیشش طوطی و لایز تر
کیا میش ز سوسن زبان تر و پدر خود ناصر الدین بسککین
ضیافت کرد که خوان پالار فلک بر می بران تپایی ندیده
و کوش زمان سماطی بران ایش نشینده طعاهای لذیذ که از او آید
خله برین نشان میداد حاضر کرد و شربتهای خوشهوار که از طلا
ذوق شراب طهور حکایت میکرد و بنظر آورده
ایامای نوشین غنبر شربت خنبر او داد و از خوردنهای
زمرغان خرم و گوی بساط بر آورده بر مرغ او از شاط
ز لوزخیا و جملوی تر به تنگ آمدن نمکهای شکر
پس از فراغت پسر از پدر رسید که این باغ از نظر انور چه نوعی نماید
گفت جان پر باغ عظیم پرب و روضه بغایت دلگشاست اما از
ارکان دولت و طایران حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند
ساخت باو شان باید که باغ حسان سازند که دیگری و امثل
آن ساختن میسر نشود و میوهای آن در هیچ بوستان بدست نیاید

سلطان فرمود که آن کدام طایفه بود و جواب داد که نعل احسان
در بوستان فضلا و حکما و شرفشان تا شرف حاصل کنی که سپیدی
زمنان و گریه پستان در آن تصرف ننماید که در جنگ بجهت
عز و ضیافت عمارت عالی ساخت محمد
که هر یک حمیری روی زمین بود نه چنی زان همه یک خشت بر پای
ششای حمیری مانند ست بر جای و هم برین نقطه قطعه شهر است
نوشه روان عمارت عالی جمال آید بود هر کشت که ای شاه کافران
آب زمین ملک کنون است باغی بساز و بر طرف چو باران
پیشانی که دولت باقیست برسد که باغ شکر کا بهمار است و که خزان

ادای حقوق بر وقت مرت کافیه بریت عمارت و ارباب دولت
و اصحاب قدرت خصوصا لازم است جدا از عینی بر طاعت
ذات و لطافت صفات و علو نسب و نحو حسب و نسب ظاهر و
حجتی با بر است و بعد از ادای حق لغت الهی ادای حقوق
والدین است که حق سبحانه و تعالی رضای خود را بر رضای ایشان باز

بسته چنانچه در حدیث قدسی است که
یعنی هر که پدر و مادر از دستش و باشد میان او نشوند با شتم و احسان
کردن با ایشان عبادت خود فرین ساخته است
مکر او را و نیکی کنیید با پدر و مادر و مقرر است که خوشنوی پدر
در دنیا و آخرت موجب دولت و سبب نجات و سعادت
چو سر ز پرورش شود بود بسی دولت و شرفش او بود
چو شیر و یه قنطیر خرد مکره از باده بکت برادر کرده آورده اند که
مالک دنیا رسالی بچ رفت بود و چون مردم از عرفات برگشتند
شانه مالک در خواب دید که دو نوشته از آسمان فرود آمد یکی
از دیگری پرسید که اسمالی چه که پذیرفته شد جواب داد که
چ محمد حاجیان بدرجه قبول رسیده الا از ان احمد بلخی که این همه راه
آن و شقت بسیار کشیده مغر اختیار نموده و او را از قبول چ مردم
ساخته اند چنان کسی گوشه از کوی تو محمد مالک پیدا
شد و از ان اندیشه تا در خواب مکر علی الصبح برفت و تلافی

خواستار آمد اگر در میان قافلہ سیر کردید و اجماعی طلبید
 مالک بخیست بزرگ رسید دید که دامن خیمه برانده اخته اند و جوانی پیر
 دوی پلاسی پوشیدند و بند بر پای و غشی بر گردن نهادند و چون
 بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوان که در خواب
 دیدی که حج او قبول کرده اند منم و این پلاس غل بنده شایسته
 منت مالک گوید متعجب شد گفت تم اند که تر از جنین خیمه می دانست
 است هیچ ندانسته که حمدی تو جاست گفت آری جنت آنکه در
 از من باخشنو است گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافله است گفتم
 کسی با من فرست تا ز دیدارت روم شاید که شفقت اورا از تو
 خشنود کرد انم کسی با من فرست تا نزد یک دی رسیدم و در سامان
 زده و فروش های مویکانه انداخته و بری خوش همواره بر گریه
 نشسته و دردم بسیار در پیش وی صفت کشیدم فرمایش سلیمان
 کردم جواب داد گفت ای شیخ ترا هیچ پیری است گفت آری
 غلطی که من از وی را خنسیستم گفت ای پیرمردانی که امروزه
 وقت است که کسی از کسی در دل نکند و در دوزخ نشینند

است بگل گردن خندان نشاید که تو فرزند خود را بعبادت بستاند
 و من مالک دنیا دم و دوش خواب چنین دیدم و نزد تو آمده خدا
 و رسول را بشناخت آورده ام تا از سر کناره وی در گذری و او را گل
 کنی بر این سخن شنید بر ناست و گفت ای شیخ نیت ندانستم که سرگز
 از وی خشنود شوم اکنون تو مردی عزیز آمدی و شفیع بزرگ او را گفتی
 کردم و از سر کناره او در گذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را
 شناد و عا کفتم و روی بخیمه جوان آوردم تا اورا بشارت و خبر از
 دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بر گردن
 و جاش پاکیزه پوشید از خیمه بیرون آمد و چون شنید من افتاد گفتم
 ای مالک چرا که اند خیر که میان من و حیرت اکنه ای بر گریه
 خشنودی پر حرج ما را نیز در قبول برگشیدند
 آنکه منت پاره از جان است نظر از چشمه میوان است
 خدمت او کن که بجای رسی رک همش تابو ای
 زود تو را فرمیکند
 بت یعنی که ایشانرا

خدمت کند و حق کفاری شخصی نماید و بی کنی بر پشت رسد
 جنت که جنای ما را است اندر تپا پس ما را است
 و ذکر حقوق ذوی العسری رعایت باید که و حمله و حمله بجای باید آورد
 که آن از جمله واجبات اسلام است و صلوات هم در هر صحنه باید و در
 فراخ کرد اند و در احادیث قدسیه است که من حاتم و اشتقاق
 و هم از اسم من است هر که از او نمیکند من او را برکت خود و اصل من
 و هر که از او بر و از رحمت خود منقطع کرد و او را آورده اند که حق سبحانه
 و تعالی و حق که موسی علیه السلام را با اقرای خود نکوی کس
 موسی علیه السلام گفت الهی که من توانی جنای تر باشد خطاب
 رسید که احسان نمای یا ایشان اگر غایبند بمسلام و دعا و اگر حاضرند
 با غیر آن بصله و عطا و با تو اکران بریارت
 بر خویش فریاده کن و به صلت خویش اما از ترشیش باشی و از ترشیش
 و ذکر حق
 ایشان که
 است و بهر

برکت وجود ایشان باشد فراش کن حق است و علم
 که بر حمت دوست بنیاد علم اگر دولت محراب است و حمت
 برست امید تو جز با دوست در است و اگر که محکم شد
 بسی بریاست که محض شد دیگران که حق جز با ثابت از به معنی
 منازل ایشان در حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده
 و در حدیث آمده که هر که بخدای در روز قیامت ایمان دارد و کعبه
 خود را گرامی دارد و گرامی داشتن است که بر آن معتقد باشد که مقدور باشد
 نفع به مشان رسانند و ضرر خود و ضرر دیگران ایشان باز دارند
 و اگر کسی در دینش بی نوابود پیوسته از احوال بی خبر و از پیش
 آورده اند که در دینش در پیاید توانگری خانه داشت روزی که
 توانگر بخانه در دینش در آید که آن در دینش یا عیال اطفال از طعام
 میخورند آن کوک زمانی ایستاد و میل طعام داشت کسی او را در دین
 نکرد و گریان بازگشت و بخانه خود آمد پدر او را که یثاوت نام شده
 و بسبب پرسیدند گفت بخانه نمساید رفتم و ایشان طعام میخورند و مرا
 نداده پدر فرمود تا طعامهای کوناگون حاضر کردند و جنب بخانه

کو و کان باشد بیکریت و گفت در ازان طعام می باید که در خانه پخته
 میخوردند پدر در خانه مسایه آمد و او را پرسید و طلبید گوشت
 چرا باید که از تو بپختی ما پرسید و در پیش گفت عاقل که از من بپخت
 تو آنکه گفت در پیش ازین به تر به باشد که بر من بپخت نه تو ای و تو ای کسان
 خود طعام خوری و او را ندیدی تا که یک ن باز کرد و در حال پخت زان
 نیکبرد و طعام شما میطلبید و در پیش زانی سر پرش انگشت و گفت ای
 خواب در ضمن این ترمیت از من پرس که پخته من ای و شود خواب
 مبالغه کرد که سر خود را باز کردی گفت بد آنکه آن طعام که میخوردیم بر ما
 حلال بود و بر فرزند و حرام بخامنه که طعام حرام بود و در پیش خواب
 سبحان الله طعامی هست در شرح که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام
 در پیش فرمود که در قرآن بخوان که **من سطرین کس** هر که داند
 به چارگی و شکستگی برادر و بر و حلال است و بر آنکه در مانع نباشد
 حرام بد آنکه سر در زب و که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ
 نوع جاره آن نمی توانستم که در دزدان ویرانه در از کوشی مرده
 دیدم افتاده قدری گوشت از وی بریدم و آوردم و طعامی خستم

و میخوردیم که گوشت آورد آمد صورت حال این و که بر من رسید
 ترا شبت عیش و طرب میروید جداانی که بر ما بر شبت میروید
 خواجه که این سخن شنید بسیار بیکریت و گفت و او ای که حضرت نه او
 نقالی و ازیات با من عتاب کند که در مسایه چنان صورتی بود
 و تو از حال مسایه چنان بودی چه جواب دهم پس دست در پیش گرفت
 و بخانه خود آورد و از نقد بستای که داشت نیم بوی او شبانه
 رسالت صلی علیه و سلم در واقعه دید که او را میگوید ای خواجه بدان
 شفقت که با مسایه کردی کنایت از زید شد و در مال تو بگفت پدید آمد
 و فردا در شبت من خواجی بود و سیکری که کنی مسایه در پیش
 با پیمر جهان مسایه پی خورشید و چون الی لطفه را باشد را بیکر خانه
 ایست پس بری و او بختی که در آن شهر باشند ایشان حق و امانت
 و سلطان از حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر شهر است که حضرت
 یوسف علی نبینا و علیه السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر با و شاه بود
 سر و وضعی تر و زار تر شدی بسبب این حال ندوی رسیدند جرات شد
 بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما کنند شما را

تهر بر فرمایند تا بجای مشغول شویم گفت مفت سال است که بر سر
 بادشاهی بگوش شده ام و ز نام اختیار بر سر برت صرف من از داده
 و درین مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از زمان جو میر کرد انم
 گفتند این همه مشقت جو ایکشتی گفت بخت موافقت تھا جان و سنگان
 میکنم و میرم که یک کس شبی در ولایت مهر کر من باشد و من آن
 شب میراثم را بقیامت گرفتاری بود و کس شیخ عالم در قضا و افتخار
 اند **فصل** ای که در شکم سر ز افواج طغام یاد آرد آن که پسندلی ام
 تو شب به شب بخواب و ناله کند خود که که چنین بود و در اسلام
 گویند ملک صالح از هک شام شبها یک غلام پرورن آید و در ساجه
 و مقابر و عزارات بخشی احوال هر کس بعضی نویدی شبی در دستا کش
 به مسجدی رسید و در می، اید که از بزرگی میله زید بیکت الهی ایشان
 و بی نیت ترا سر بایه حفظ نفس و سوا ساخته اند و از احوال ضعیفان
 و محتاجان غافل شده اگر ایشان خود اقیامت در بشت خوانند بود
 و جلال آن که قدم در بشت نهاده اند ملک صالح به مسجد در آمد و جلد با بزر
 در پیش روی نهاد و بکویت و گفت بر شو و ام که در دیشا را ایشان

بشت خوانند بود و او در که با پادشاهیم پادشاه در این عالم خدا که
 شاه پادشاه به بشید در خدمت بر ما کشاید و نظر حمایت از ما با کسیر
 من از روز که در صبح باز تو فر دایم کن من سر از
 من کنیم که خنده و در چشم زحیا رکان روی در هم کشم
 تو هم با من از سرب خوشی است که ناسازگاری بود و بخت
 دیگر حقوق همان لازم است بر همان سده تیر باشد از نزدیک خدای
 در حدیث آمده که هر که بخندد ای در زرقیات ایمان دارد و که هم از
 کرامی دارد و اگر ادم همان آنست که او را خیزد دارند و با او بوی سلوک
 نمایند که آب روی وی شود و سرجه تواند از تکلفات غیبت وی
 بجای آید چون مشرق شوی بهائی سرجه داری فدای همان کن
 و زرد روی و دل داری سرجه دلخواه او بود آن کن حکا گفت اند
 در همان منکر که گیت در کم خود که که مقتضی چیست حکایتی مشهور است
 که طلقه لطف الحار و اتمه افتاد که تنها به حبیبیه قیس نزل کرد سید
 قبیلہ مالک بن عوف بود او را شناخت و بر بزرگی و شرف او
 اطلاع نداشت و در همان داری و اگر ادم تقصیری واقع شد طلحه

آن عالم در منزلت راجع کرده آن بار که از ابقوت کرم جانی
و غرض و حسب که داشت تحمل نمود و چون از آن سید عت کرد
مالک را معلوم شد که همان چه پس بود به بغایت شرمند شد
و از روی آینه آری بوی رفته نوشت و از غیب او شست و بشوین
آنکه شمارانشناختیم و اسباب خدمتکاری بر وی که لایق تمام
باشد همیشه ناستم این زمان ال ازین معاد ریش است سر
ازین خجالت در پیش بگونه سرخجالت بر او در پیش
که خدمتی بند ابر نیاید از دستم توقع آن دارم که تقصیری واقع شده
مرامع دوره اری و چون شیوه کرم مقصیتی بول خدمت خوانم است
این خطا از من در گذاردی اگر در خدمت تقصیر کرده ام
بفضل شایسته امیدوارم طلحه در جواب نوشت که آنچه من توقع
کرده از قبول عذر و عذرا من که در وقت من افضای آن میکند
که مرا از چندین کشته را بیک عذر خوانی در گذارم
چون بر تو عذر از افاق هر فردی ناپدید شد و سبب چه بود
آنان سخن که ترا شناسناختیم یعنی به تقیم است و از شیوه کرم دور

جهت آنکه در مهمانی رسوم است از او اگر اقام با شرافت و اعظام مخصوص
داشتن تقصیر در وقت و شیوه اهل مروت نیست و شرط میربانی است
که چون آفتاب بر همه کسان تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه
بارد که اگر همان مرد بزرگست حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر
فرمایید بود احسان و کرم خود ظاهر کرده باشد به تقصیر در خدمت بزرگان
موجب عداوت و واسطه خجالت است و بفضل در باره ما به سختی
بنامی و بیشانی نیست و در میر جانی گفته اند
میماز اغیر باید داشت از ره جوی در افروزی که بزرگست و لایق است
خود حق او بجای آردی و در بود سلیک نخل کجاست که جوابا دی این کرم دی
جعی بزرگان بوده اند که در باره خصم خود رعایت میمانداری نموده اند
چون بخیر در توان بخیر موطا است که در کمان مکی بود و بغایت سخن و محال در
پوسته در مهمانخانه او گشاده بودی و خوان چپان او بهر خاطر و عام
نهاد و هر که بشهر او آمدنی بخیر که او مان خوری و تا در آن
بودی و طیفه جاش داشت و رانده شام از ضیافت خانه وی بودی و
عضد الدوله لشکر کشید و قصد شیر ولایت او کرد و طاعت جری و می

وی فرست بخصار در آمد مردی که عصبه الدوله بدرخصار آمدند
و جنگ سخت کردند و مرشد ملک کرمان ان مقدار طعام که لشکر
عصبه را کفایت بودی و ستادی عصبه خام داد که در جوش
نان دادن پیشانی در جواب داد که جنگ کرمان اظهار در دست و
نان دادن و طیفه در می ایشان اگر چه دشمن اند اما غریب شهر همان
ولایت هستند از دولت نباشد که ایشان در منزل بنان خود خورند
عصبه الدوله که بریت و گفت کمی اگر چندین مردت باشد بادی
کردن از بی مروتیت لشکر باز گردانید و ملک خود معاد دست خود
مردمی که بجای دشمن دست گرفته و زبان نکرده کسی
و شرط دیگر در هماننداری است که اگر از همان جریه صادر شود یا قبل این
خطای واقع گشته باشد چون از خوان احسان ناه را در تناول نماید
از سرانگشت نه که زه جناح منقول است که سید امیر از دشمنان
زاید نزدیک آورده و فرست که سیاست ایشان حکم مندر بایه
کوکی از امیران برخواست و گفت ای امیر بکده ای سوگند که مرا آسوبی
و تشنه نکشی من فرمود تا جام آب برست آن کو که دادند گفت ای امیر

قوم تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان تشنه باشند از دولت دور باشد
اگر آب نخورم تشنه مانم و چون البته سیاست خواهمی که در سر آب است
بفرمود تا سیر را آب دادند و چون آب را آب دادند که در کفایت
و گفت ای امیر ما سه همان نوشیدیم و اگر ام ضعیف و اجابت همان
کشتن رسم اصل کردم نیست معن از فصاحت وی بجهت شد و سر از
آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امیران
در ده کسی داشت و اکس در ادای آن مساملت می نمود و او را محصلی
سپرد که آن مال از وی ستانده محصل او را بخانه برده تشنه وی نمودن
بفرست سیر تا مراد محصل التماس کرد که مراد امیر بر که سخنی واجب
العرض دارم بخدمت وی تقریر کنم محصل بر دم کرده بخانه امیر آورد
قصا را خوان کشید و بودند محصل سپید خوان نشت و آن مرد را
نیز از خود بر خوان نشاند چون طعام خورد شد امیر را چشم بر اکس افتاد
محصل را گفت چون این مرد همان کشد بر خوان ما از زمان است اول
او را بکشد این از دولت نباشد من آن مال را بوی نمی خورم تو هم او را
بکذا را تبار و و اندر آیین میماند آری

حرم همان باشد بر لب چو پارسهاست بر نهال کم نشاید گشت
 دیگر رعایت حق سایلان از لوازم است اگر تعریف خوانند و اگر تصریح
 و حرمان ایشان بقول حق سبحانه که **قَالَ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ** منعی نیست
 و در حدیث آمده که **بَابُ الْإِسْرَافِ** هر سایل از حق است
 و اگر چند بر کسی بود از باشد و این سلف برای است که حق سایل
 ضایع نشود و در کلمات عیسی سلام الله علی مصداق آمده که هر کس را
 نماند کرد اندک بخت و ششکان رحمت در منزل می نرود و سلطان
 ابراهیم او هم در زمان سلطت خود فرمود که نیکوستانند این سایلان
 پدرهای خانه ما می آیند که هیچ دارید که بماند و سید تا برای شما بر داریم
 و برای آخرت بریم و انجاده بر آن تسلیم می کنیم
 که شادی شادی مرد و گویا دوست با حسن ال پیلا شاد کن
 و در آزادیست باید از مر بلا **فَقِيرٌ يَرْجُو نِعْمَ إِذَا دُكِنَ**
 و اگر حق در خواست شفیعیان رعایت باید کرد و چه تعارض است که
 که شفاعت سوا نیست بزبان تصنیف **وَالْبَسْتُ زَبَانَ كَلِّ الْأَسْرَابِ**
 و اعیان خواند بود پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن و بخت ایشان

در بان غفور و بخا و از کس مجرمان شوند ایشان سعادتی باشد اگر آید
 که وقتی یکی از انکار بر باب مجرمی نزد من و غلیظه شفاعت کرد
 خلیفه گفت این کس را کناه بزرگ است آن عزیز کت من هم کناه بزرگ
 در خواست می کنم چه از سر کت آن خورد بی شفاعت می توان گفت
 خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن محرم را بخشید و فرمود
 اگر کسی شفاعت کند بدین گونه باید کرد
 آنرا که چنین شفیع باشد قدرش همه جا وسیع باشد
 در نیکارستان آورده اند که یکی را پنجانی موسوم کردند و گفته او را
 در حکم والی ولایت بر عرض رسانیدند نجس او اشارت فرمود بدین
 معنی که آن نجوس از صفات ضایع خوشی محکم از یاد نکرد و در
 در آن روز کار که بفرید حق کزادی و فرط وفاداری مخصوص و مجتبی
 داشت بوالی **نَحْنُ نُوْثِرُ مَضْرُوبَ الْكَلْبِ** در گذشتن از ذلالت مجرمان
 و فرلات اقدام ایشان از وظیفه مراحم و اسل احتیاج و دعا و اطاعت
 ارباب اقتدار است و آن فقیر نجوس از مایه است نجس که قمار
 گشته و نزدیک بطلاک رسیده و میدانم که کم غم آنجانب در خلاصه

نظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل گردد یکی دیگر رعایت حق کسی
 که اندک آشنایی داشته باشد یا خدمت در نزد کرده و اگر چه وسیله
 بغایت اندک است اما نظر کردم آنرا بزرگی می سازد تا بدین بهانه
 فقیر را بنوازد آورده اند که شخصی خانه کسی بگریخته است و بدو در
 چند آنجا بر سر برده تا که از آن خانه بیرون آمد و از آن شخص خبر کرده
 بولایی دیگر رفت و او آنجا بنصب در است رسید آن فقیر که خانه بگریاید
 داده بود بر خفاست و دردی نیست او نهاده چون بدان رسید
 از کرده روی مبارک او را آورده خواست مبارک او را در آنجا
 ایستاده بود بر سر سید که چه کسی و کجای است بدین بارگاه در می آید
 گفت آشنای دزیم و مرا آشنایی بدین کس نمی رسد از جانب
 بر سید که جدا آشنایی ادبی با وی گفت وقتی خانه بگریاید داده ام
 حالا آمده ام که آنطری در کار می کنند و مرا از حنیض نالت برداشته
 برده عزت و حرمت برادر حاجب بخندید و گفت ای بچاره تو
 مردمان بودند این سهل سبیل نیست که خانه بگریاید داده بودم
 این را حق تصور کرده و آمده که حق گذاری این را رعایت یا چه

برود سرخوش گردیم دیگر مشغول شو قضا را و زرا زین برود
 این کس است و شنود استماع نمود و حاجب را طلبید گفت با که سخن
 میگوید حاجب قسم کنان از روی تعجب گفت مردی آمده که من
 آشنای دزیم و وقتی خانه بگریاید داده ام من را از اقامت
 میگردم که این سخن کوی و چنین سهل و سبیله قرب و زیر جوی و
 توقع التفات و انعام ندارد و زکف غلط کرده و برود او را بسیار
 که آشنای قدیم منست و حقوق خدمت دارد و حاجب رفت او را
 در آورده و دزیر او را انعام بسیار کرد و در نوازی پشمار بجای آورد و چنان
 عیال اطفال از رسید و برای هر یک یک خنده بزرگی بزرگانه ترتیب داد
 و او را دوست کام و با حراوی تمام بفرستاد و با گردانید
 نود و نه روز و فایده را سهل بدان صحبت شینند روی گردان زرقا
 با و که باز خدمت ایشان است آورده اند که روزی عید است و در خدمت
 داده بود و از باب حاجت مرادات خود عرض میکردند و با حرا
 مراد را بصورتی نمودند شخصی در آمد گسای می برانم بر تو خوشتر است
 و تم حق خدمت توقع دارم که مرده را رعایت کنی و مرا از مرده

بدو بفرستاد و بفرمود که ای پسر من که ام است گفت فلان
 روز در پیشگاه او بگو که دولت پرور خانه من گذر سیکردی من در خانه
 خود آب زده بودم تا که در بر خانه نوشیده فوت آن است که برای تو
 برخاک بخت ام و حق این بخت ام کسی کو بر تو دارد حق آنست
 فراموشش کن در هیچ بابی عذر اندر بر سیده که خدمت که ام است
 گفت در فلان سواری شده ی من بدیدم و بازوی تو که ترم سوار می
 ام گفت راست گفتی مرد و حق ثابت است بر او و آنست که
 بزرگانی که اهل امت دارند همه سپاس تو از حق که آنست
 است باشد کسی نپایست ام اس کرم بر تو سپاس
 دیگر رعایت اهل کرم است و اهل فضل فیض است یعنی کرم
 خود نگام و بگری و این صورت جهان باشد که شخصی خواب که با ایشان
 در اظهار حق که نواز و جسد پیش بر دوازدهم که خلاص را به ایشان
 از او داشت و با روی و نیاید و در رعایت حق که جهان فرا
 نمایند که آن فریب انداخته اند و آن خود را شناخته و این
 رعایت کرم و نهایت عروت آورده اند که یکی از دوا بگری

آورده و بقتل او اشارت فرمود جلا و کشید و خواست که چشم او را
 بر بند و چاره در بای بار آید در شور آمد و نهنگ اهل من باز
 کرده و تنه و درازی آغاز کرد و تو به او دستخوار و سوز داشت
 گفت ای امیر میان ما دوست جواد است در حق فرار و محاسن
 و در شرح عروت و نه ب فوت اعتباری تا ام است اگر در رعایت
 جانب من قضی می رود و عیب جویان زبان سخن در آن کشند و فرود
 گیران در استراض بکشند که امیر حق بی نظایر است و بکار
 بایال جن که دایم مکر نماید که خون ضعیف ترین ریختن و خوراشان
 تر لامت کردن از محو تویی که در کشت اخلاق تو قار از آن بسته
 و بر دامن اوصاف تو بخارسته نهفته بهیچ و بید
 مرا سهل است از جان در کشیدن بهیچ کصده چون من با بود و کرد
 چه خواهی گفت می شکست گیران تا اگر استین الهود که در
 زیاده در فکر و در از انست و بیک اندیشه و با طراف و جانب
 فرستاده و بهیچ و بهیچ بر کوی آشنایی نبرد گفت میان کن و اسباب
 در که ام محله بود و حق جواد که ام دایا ثابت شده گفت خانه مردم

در بصره با خانه شاهستان و پدرم پیشرفت با ملایان این شهرستان
بوده زیرا که گفت پدر تو اجداد نام بود که ای امیر از رسول جان نام
خود را خواست که در ام چه جای نام پدر است زیرا که پدر او را پیشید
لیتم نم گفت با من از پدر بخشد بیک طایفه که میان من و پدرم
در رعایت حقوق رعایا بعد از احسان و حقوق اولاد او را و در او
ملازمان و سپاهیان و خادمان را بایست که از حق خود بپایست

مصاحبت نیکان و مجالست انبیا که بایست که هر چه در راه
دولت سر میریت هر پاکی در میان جان نشان
دل دره الا کسب سر خوشان تا خسته آن باغ را خندان کند
صحت در است از دره آن کند منک اگر چه در راه اگر در برود
چون صاحب دل سده که شود ملک و ترس را قانع آن بود که
هر که صحت ایشان از حکما و فضلاء خالی نبود می گوی که بی دای
و مشورت ایشان که در می و ازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت
و راستی نهاده بود نه مملکت ایشان چهار هزار سال که گری در کشید

الحق

و سلطان خرمی ناصی رحمة الله علیهم خیمیم با خود بر تخت نشاندی و حاکم
بنی عباس با آنکه خود دانستند بودند معتمد علی عهد کار ایشان بنی بکلام
علم و دین بودی و در خلافت آمد الهی که دوست که باورش کسی نتوانست
که صاحب شوکت و حکم او در حق حکمت باشد پس لازم است خداوند قدرت
کامل را مقصود شدن حکمت با لفظه و این انصاف برین وجه دست و عهد
که بگوئی میسر و تصرف این جهان پیا میوز و در وقت بکار و درین
تقدیر او را بصاحت و وفاداریت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از
جاملان و غفایان و بدخویان احتراز باید نمود

صحت بنی که طایفه حکام است راحت روح است و آرامش است
و آنکه ادانی خلعت و طاعت صحتش مانده هر عامل است
یونانیب فراموش آن بود که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از سر علما
پیشتر بود یا کسی که منظر و نظیر و حکوم حکم روی علم و حکیم تا از آن صحت او را
فصلیت و صفات حال او را که در در صحت او نیست است در خبر آن که
ممنوعین نیک مثل علما است که از خطره چیزی تو ندیده باری از راه آن
بر چرخه کردی و مثل قریب بدانسته که در آنکه است که باقی خبری اما از در

و بخارا دست نای شوی **در کنگره** که است کمران
 کاتش و دودی و مدان کمران **دو بر عطف** که بپهلوی او
 بایه عطفه شود از بوی او **و از جمله اصل علم و حکمت** که پادشاه را
 از ان ناکیز است یکی نصیحتی که به عالم عامل مستعدین که حکام شرع در آن
 ضبط کرده باشد و پس اصل و فرع را تمام دانسته تا بوقت فرصت
 در مجلس سلاطین از طلال فرام و حدود احکام سخن باندازد و فرض واجب
 و ادب و سخن ناز و روز و غسل و وضو ببارت روشن بودی پس از
 تابرکت سیال نقد و فتوی بود که در دولت سلطانیه وصول یافته
 که نباشد که تنها اندک فتوی در میان **منضم** که کرده است و در میان
 و کرناج این و هر شد صاحب حقین که امور افروزی را بایادوی و مد
 و نصیحت دینی از دوی با بکیر و در عبارات کافی و اشارات شایسته
 او را از اقوال شنیع و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب نیات
 و از کتاب مجرمات منع کند و واضح باید که در نصیحت و ارشاد طریق
 تخطف رعایت نماید و در صحبت و محفل بنده هر بلکه در خلوت و
 فرصتی که اندک سخن جایگزین یافته کلید از دوی طراست بگوید چو این

زمان صلاح وقت نرم گوی و خوش نوی است و خلفا و ملوک در قیام الامام
 از علم و شایسته سخن طبعی کشوده اند و از دوی اخلاص قبول میفرموده اند
 چنانچه در کتب مذکور است که با دوی از شیشه شستن طبعی را گفت برایتی شستن
 کشت ای امیر خدایه اسرار است که از او روح میگویند و تر از آن هر که او دیده
 و سه چیز جزو از برای داشته تا به ان سه چیز خلق را از دوی باز آری مال شمر
 و نماز یا نه پس باید که مال محال جان از زلفه خلاص کنی تا بواسطه ضرورت متوجه
 شبهاست و حرکات نشسته و ظاهر از این شستن قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان
 ایمن شوند و بتای نه فاسقا را ادب نایمی تا از فقر و تنگی باز آیت اگر چنین
 کردی هم نجات یابنی و هم خلقی نجات دادی و اگر بخلاف این باشی پیش
 از صدمه و رخ روی و دیگران از پی تو آید و ان بسیار بگردد دست
 شستن **ایرینید** نصیحت که از دوی صدق بگینه
 بگوشش هر که بپذیرد و جنان از صریح صحبت لایه ان نه در ان جان بکشی
 و بکریب خاوی مشفق که قانون صلاح را دانسته و اعراض حکما را پذیرد
 خاطر داشته در شفای اراض و از ان اعراض نه ای کلمات فریاد شده و واقعه
 انفس عیوی در پهنای بسوی نماید **سمازه** که در جان پادشاهش

روح را راحت رسد از معده اش تا معده او ملاحظه فرمایید چنانچه قاعده
 حفظ صحت معده دارد و اگر غیب از امانه علامت اغراضی در طبع است
 مشاهده نماید فی الحال تذکر آن مشغول گردد و دیگر بعضی محقق مدقق که
 رموز صحایف زیج و تقویم حل کرده باشند و مفتاح کتو ز علم سیات
 و تقویم بدست آورده و در باب اختیارات و ملاحظه قوانین مشربط است و
 محذورات آن در جداولی رسیده **دوایر که در نقش کج سپهر**
 محاسب نقش در میکند تصویر تا در طبع مبارک سلطان غفر فرماید و
 تیسرات اودا و دلایل او را تحقیق نمود و از هر مرکب محمده و دانشمند
 و نخوس با خبر باشد و در وقت ظهور علامات دولت و حکومت سلطان را از
 مشکو کداری و سپاس داری لالت کند تا بواسطه آن صفت حکم
 آن وقت را اودام و قوام بدیده آورد و در زمان شاهان
 انارات خط و محنت او را بر دعوات و صدقات از دایه خیرات غریب
 نماید تا بوسیله آن صورت بصغیر **السلامة و العیال و العیال**
 آن بیت منصف و آن محنت بر تنه کرده **ای که خواهی از بلا جان و آفرینی**
 جان خود را و نفس امارتی **پس با حسن برکتی تنهیش تا بجای غصه بردارد و در**

دیگری شاعر شیرین زبانی و پاسبانی که در مضامین کوی زمین آن سخن
 کداری بود و در بلاغت و در بیان از سخن روان زبان بدیده
 روز با در مضامین را در این نظر او **صحیح کل از بلاغت را از شعرین کج**
 تا جوامع صفات سلطانی را در رشته نظم کشیدن بر سر با در اشتها و بجلو آورد
 و با شعرا را به آید نام محدود و با جویف روزگار یادگار گذارد
 شاعران عزیز تر باید داشت **که از ایشان بیت پذیر و نام**
 شعر پیمان نکند که تازه است **نام سلطان اومیس در ایام**
 و کز نه می آید و در وی بر کوی کسب کسبهای رنگین محافل را پیدا و عطیهای
 شیرین به باب انبساط ردهای حاضران مجلس کثرت
 طبع و الذلت از طایفه او **روح را بجهت از لطایف او**
 و بهترین طبعی و خوشترین اندکی شب اکابر و رسایل بزرگان است که بی اسم
 و وظیفه مصاحبت میکنند و بی از و کز نه بجا است می نمایند
از کجای **نه خیر خواندن را از دلالت است و نه خاطر**
 از کجای **سمنشی بر از کتاب بخواند که مصاحب بود که در یک**
 بجهت افزای جان را مثل مرید و طاعت از و حاصل اچنین مردم

لطیف که دید که بچند و هم نرغاند بزرگان فرموده اند که هیچ
 خلایق معتدل محتاجند و عقل خجسته یا احتیاج دارد که گفته اند تجربه آینه
 عقل است که در صورت مصاحبه میکند و تجارب او کارهای
 عمده و غرور از و فراغی تمام می یابد و چون حکا میداند که دست بجای نمی
 مستعار باد که این معنی و فایده کند جان آفریننده و از روی هر باب
 تدبیری ساخته که جبر این نقصان کند و بی در زمان تجربه های کلی
 آید پس این باب و ملوک و سلاطین و احوال امر او و زرا و کلمات علماء و حکما را
 در کتب ثبت کرده و تصنیف می توان کرد که شکار از جمله حسن و خط و ظاهر است
 و قیاس و تحلیل کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب کثرت از او استوار علی سازه
 و مرکب تعدد تحقیق و استعداده و بعد از دست فرود از سلاطین آن حکایات
 و ملاحظه آن روایات استناد و استقصا نمائند تا به عنوان
 از تجربه دیگران فایده گرفت باشند و بهر خط و دیگران
 پند بگیرد گشته **حکایات و احوال علمای شهنشاهان**
 روایات و اخبار کارگاهان **اول و دوم و در روشناسی و همد**
 بعلم و فردا شناسی و **دوم که نه باب سخن گفته اند**

بالا تحقیق پیوسته اند **بدران بهیج بر سر کرده اند**
 بهر کار بس اینجا برده اند **همان که بر قول ایشان رویم**
 خفنه های پشیمان شنویم **درستی که گشته اند و در کار**
 بسی میروند خبر بیا و بسیار **بیان بدان باغها پی بریم**
 و نام از این بر خبریم **همه در وقت کشاد**
 جفا نمیدانند بصورت انجیر و ابرار و ابیست
 اجتناب و احتراز از نجاست اشعار و بجا لازم است بهر جهت نجیب
 خاصیت مؤثری باشد پس چنانچه آفرینشی نیکان نماید که حصول می یابند
 از اختلاط بدان نتایج نالایق ظهور می یابد بصحت نیکان بسبب فساد دولت
 و مستحکم است و محافظت بدان موجب طلاق است
 با دوستیانش شوم که غار **در صحبت کل شود و بهیجاری**
 با سر که نه معتدل است نشین **کوسر که نکست کام شیرین**
 و اسرار و دو قسم اند یکی واجب الفی و یکی واجب الدنیا که در ایشان سب
 قطع مسلمانان است و صلاح کلی در تابودن ایشان سه کرده اند اول از دان
 و دفع کردن ایشان بر فتنه و لایه اسلام لازم است و در صفت مؤمنان این بوده که

رنود و او با شکیبایی میسر شد و از کارهای که میکردند باز نماندند
 حال کار بد آن انجمن میسر شد که انجمن ملک در مسجد نماز که از وی پیشتر
 وی نوشتند که ای مصلح خود را بر جان که ما از انجمن ایم که اگر یکی را بکشتی
 تن بر سر براریم و کشتن را فرخنده و میدانیم و از آن هیچ عذر نداریم
 ما عاشق کشته شدن اعتبارات شش شش تیر در سنگ براریم
 بی زخم تن عشق غلام غیرویم بر کشتن زخم که بی زخم عار ما
 یکی که تو از کشتن مایه تنک ایستاده و از کشته شدن تنک نیاید پس که
 این خط بر خواند و دانست که با ایشان از جسد و تیر بر در باید آید فرود
 تا در خط نوشتند که ما در دکانی و فراخی شهادتیم و یکی را بکشتی
 شمار ایامیکه میسر کردیم در جگر وادی سر بازی شادمان
 بر جان و آن یکدل ازین دافرن حالا از هر چه خست بشیما نیم و مقام
 عذر خواهی در آمده در صد در پست و تقویت ایشانیم و السلام چنان
 مجلس این جواب متعجب شدند و او در غلام و ملا بر حریف و ضعیف
 تیمان و دندان مشغول شد و دست از جگر بکشید و قتل ایشان کوتاه
 کرد که روز اعیان و اشرف شهر نزدیک وی آمدن خواستند که در

باب او با شکیبایی میسر شد و او برایشان سبقت گرفته فرمود که ای سران
 ما از کشتن آن جوانان شیما نیم و بغایت حیفات مردم دیر و جالاک
 کشتن جرد در مرقی ازین طایف اند که پدایمی شوند و من امروز محتاجم
 که اصل قلعه دوم یا می شیده اند و مرا در دفع ایشان جردان کار می آید
 شما اگر موافقت کنید جماعتی را که پیشوا و سرداران این کشته بنزد من آید
 تا بنظر تنیت مخطوط و از اثر تقویت مخطوط سازم
 ازین نام و از آن با شش تنک کسی را که پسندم سرا و از جنک
 و هم چو شش و یک و هفت شش بگردان کرد آن کپا هم سرش
 اکابر حلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پرست با چهار پسر و حالا
 در پی کب و کادی هست اند و از مطهرت سیاست شما در کوشش
 بفرموده ما ایشانرا طلبیدند و تعظیم بسیار و لطف بی شمار نمود و جانهای
 خود بدان سپرد فرمود و یساولی در بارگاه بفرزدان و از امانی داشت
 و همه را خلعت داده بغایت و عاطفت سما که دانید بعد از چند
 روز که خاطر ایشان مطمئن شد و ایشان از جانب حاکم این کشت
 مصلح فرمود که مرا بقیه مردم نخواند عجت و پیشوا احتیاج است ایشانرا

تربیت کتم شمایین جماعت را می شناسید سر که اندک اندکی کاری
 آید و معرکه حرب را می شناسید وید تا خلعت هم وایش از ابد طو
 ایشان تربیت کتم هر روز نه ان بغایت خوشدل شادمان بیرون
 آمد از اطراف و جوانب سیصد و پنجاه نفر و خود آمد و ده نفر
 وی آوردند و فرمود که ایشان را فرود بیاور که غلبه آنها نباشد و هم در زمان
 فرمود تا حیف طار از اطلیقه سیصد جا به تکلف بریزند و بعد و حق
 مشغول گشتند طار زمان درگاه وی و ایشان شهر و ولایت و رعایا
 همه درین کار حیران که او را با دشا مصر بر دفع ایشان فرستاد و او
 بخلاف امر سلطان دست ایشان نمی میداد و
 بجای خا کلین نمی نشاند بجای زمر شکر چی نشاند اما چون
 در آمد سیصد مرد یکانه در دانه فرزانه را مقرر کرد که سلاح پوشیده
 در جامه خانه مقرر صد ایستاده باشند که چون رفو بدانجا در آیند
 هر یکی یک را گرفته بقتل رسانند دیگر روز که انجماعت آمدند و بوی
 کردند اشارت شد که بجای خانه دوند و خلعت پوشیدن شروع
 وصف خدمت برکشید که طار است بر میان جواداری بنده در آمدن

بجای خانه همان بود و بقتل رسیدن همان سپه را با چهار پسر و کشتند و
 سرهای آن قوم بی سر انجام و بر نیزه کرد و کرد و شهر بگردانیدند و در حد
 ولایت از شهر و ضوا و ایشان کشته بد اندیش مردم انگشتند و
 درخت برانچ برکنند و به ستم شکار دل آزار که در میر گه
 انصاف طار است و مانع قصه مال منال سلمان کنند و از تندی
 و نه از سیاست سلطان بک دارد و در چنین کس بر باد شایسته
 تا اثر شامت او ملک نرسد و بقیه و خامت عافیت او در آن
 ظلم و کینه که خامت ظلم و خیم است و جزای ظلم عدل الهی
 کار ظالم ملک ویران کرد و عالمی را دید که بمان کرد و نیست
 انی نهاد و تر ظلم اندر گمان کی شیر بلایست انسان
 که واجب منع اند طایفه باشند بصفتهای بنسبت و تیزی
 نمایند و موصوف و مرایه مقالات و ملاقات ایشان اصل است
 زبانی دارد و یکی از آنها خجی می مانند که با خبر دروغ و راست میان
 که دقت بر بگیرند و دستا فرمایند که دشمن سازند و در حدیث آن که

سخن چمن بر پشت نرد و دو سخن سجا نزد قالی در قریه با حضرت موسی
 نبینا و علیه الصلوٰۃ و السلام گفت ای موسی روز قیامت مرد سخن چمن را
 بر پستی و بر پستی او نوشته که **سخن چمن** را او نبرد و بی
 از رحمت خدای حنیف سخن چمن را و قرآن مجید فاسق خوانده است
 آنجا که میفرماید **یا ایها الذین آمنوا** و بزرگان گفت اندک چون
 نزد تو کسی خبری آورد که فلان مرد چنین گفت یا بجای تو چنین که بر تو
 شش چیز واجب باشد **اگر** او را راست گوئی خدای تعالی که حق
 سبحانه او را فاسق گفت و سخن فاسق راست نباشد **اگر** او را
 منع کنی از نیکوکاری آن مکر است و نهی مکر واجب بود **اگر**
 او را دشمنی از وی از بهر آنکه خدا او را دشمن دارد و چنانچه خبر آمده که
 دشمن من شما نزد من است آنها که بعضی عینی میان دوستان دشمنی میکنند
 بر برادر پسران گمان بد نهی که بعضی گمانا بوزر و وبال کشد
تجسس آن چرخ می گزیند آن منعی است
 مرد سخن چمن گوید چمن آن کنی و اصل آنست که سخن چمن را نزد خود را
 ندی و مطلق سخن او را گوش نیکنی **سخن چمن** را نه نزدیک و نه

که در کلام کند قصد سب پر پای سخن چمن را گویند یک دردم که گوید ترا هم در سر
 سخن از خواب جان غلامی میخیزد و خوشند گفت عیبی دارد که سخن
 چمن است فرزند گفت چه خواهد بود او را بخت بد روزی چند بر آمد
 این غلام که با نودا گفت که خواب من ترا دوست نیدارد و زنی دیگر
 خواهد خواست که با نودا چنین تمیز نشد و ازین سخن مت تر گشت
 غلام دید که سخن او کار آمد و تمیز بدیدر نشاند رسید گفت بخوا
 که ترا دوست دارد و گفت آری میخوام غلام گفت من طلبی میدارم
 و افسونی جهت محبت یاد دارم خواهی کرد ستر نیز بردار و از
 مویهای من که زیر محاسن است قدری بآز کن و بپوش و تا افسون کنم
 و تحت ترا در دل ای الکتم زن بین غریبت را بپوشد و گفت البته
 امروز چمن خواهم که پس غلام نزدیک خواهد آمد و گفت ای خواهر
 حقان و ملک در میان است و من خبری شنیده ام ترا آگاه کنی نام
 تا از خود و غافل شوی و از کت آن خبر است غلام گفت زن بودستی
 و از دو قصد بملک تو کرد است و اگر خواهی که دوستی این سخن به اتی چون
 بخانه روی خود را بخواب ساز و بگو که جدی منی مرد بخانه رفت طعنام

جاست تناول نمود که گرفت و خود را بجنب بر ساخته و بپوشید
بر کشا و زن پنداشت که خواجه در خواب است اسیر به دست گرفته بیا به
و محسن خواجه بالا گرفت تا موی چند بر آید خواجه دیده باز کرد و زن
حال شاه منوچهر پنداشت که قصد کشش دارد در جبهه دست زن
محکم گرفت و اسیر از دست وی بست و سرش را برید و بپای
زن را خبر شد خواجه را بگریختند و بعضا صحن بکشتند و بعضی
سختن چین خان و مان آن نیز بران شد
میان او تن جنگ چون است سختن چین بدخت میزدن کشت
سید جاء و فرزند آن سید پای به از دست بردن زحایمی بجای
دیگر غمازانند و دیدار ایشان نادیده و گفتار ایشان نامحسوس
ندیدم ز غماز سرشته تر و نکون طالع و بخت برشته تر
در آما را آمدن که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی المشرک
سالی پدید آمد و آثار خط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلو
و السلام با شرافت بنی اسرائیل استقامت کردند و چهار شبانه روز
و عا که در اثر اجابت پدید آمد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه

روز است که دعا میکنم و اثر اجابت ظاهر نمی شود خطاب آمد که اگر
چهل شبانه روز دعا خواهی کرد با اجابت نخواهی رسید زیرا که در قوم
تو غماز است که شومی او میکند و دعا بجل اجابت رسد موسی علیه السلام
فرمود که خدا یا ما بگوئی که آن غماز که اوست تا او را توبه دم کند آورید
که من غماز او دشمن دارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوئی باز غمازی
توبه کنند تا او نیز در این میان توبه کند موسی علی نبینا و علیه السلام
بفرمود تا همه قوم از غمازی توبه کردند و حق تعالی باران داد و سلاطین
سرافرا از مطلق کوشش غماز کردند و این جماعت را دشمنی اند
و در حکایت آمده که باوشی یکی را تربیت کرد و گفت اگر خوا
که روز بروز خرب تو روزی زیاد شود و کار تو بالا گیرد و سلاطین
خرب تو بیفزاید باید که سه کار کنی اول دروغ نگویی که دروغ بگوئی
بچشم مردم خوار و بخت دار باشد دوم هر از پیش من ستایش کنی
که من خود را از تو برتر میدانم سعی نمایی و از غمازی بر خیزد
و بد چشم و تربیت من بگوئی که چون من بد ایشان شوم با ایشان شوم
و خبر بدی من با چشم چون ظاهر شود ترسان گردند و العجب بگوئی

کنند و چون بخت بشوند خایت کردند و بادشاهی گیر طلبند
 و خللی کلی به ملک را نیاوردند و غما غلبه بر ایچم
 خلل را یا بنجیل و حشم از عمار کرد و حجب ان هر کون که ناپاک
 جانت و تیره ارون جو عمار از ادیدی اندر زمان به تیغ سست
 برشش زبان یکی از ملازمان نو شیروان شخصی سبش می غر کرد
 نو شیروان گفت این سخن بخت نیست یکم اگر راست است را بسبب
 غمازی و دشمنی غلام گرفت و اگر در وقت ترا بخت در حق عقوبت خاتم
 کرد و اگر تو به یکی از تو در خواستم که زانید گفت تو به کدام نو شیروان گفت من هم
 عفو کردم که غمازی کند زانیکه شاه هم به نزد شاه که در دوسیا
 عالی در آنش و در دنازه فی خدا و خلق خشنود و دنازه آورده اند که
 از دوی ستر قسته به معضم نوشت که خدان کس از معارف و غات یافته
 و از دمال خطیر مانده و یک پسر طفل دارد که فرمان شود تا کفایت طفل که زنده
 و باقی بماند بر هم فرض سپارند تا چون بزرگ شود و عفو سستانه طالا
 خزانه را رونق و توفیری باشد هم ریش و قله او به سببی جواب
 نوشت که بر جانش نیست که متوفی را انداختن سپار زاده و بر مال میرا

او برکت گنا و برتیم نبات خیر پرورش داد و عمار طلبت نه ای
 مشوعا ز کس نزدیک شامان برشش آخر از آب پخت مان
 که آب پخت مان بخت گیر و بسوی کس از بخت بخت گیر و او یک گرو
 صاحب غرضانند که در هر جکند و گویند غرضی اشته باشند و نه
 از دوی احصا و مواد می بختی بعرض سپارند و موثر ملک
 در وصایای خود فرموده که از مطابقت و موافقت اصحاب اخراج
 اجتناب و استرازا باید نمود که صاحب غرضان از سر دغوی بی مینه
 لاف مواد می نهند و جو امر حشرات را در رسته سیات کشند
 و فعل تمیل و کرا زانیکو در گرفت قبح و صورت رشت باز پند
 چنانچه گفت اند **ماده** راه صاحب غرضش چشیش
 از صاحب غرض می شود و میبیش که او جمله نرنگ و کرون است
 بودن رسته او در دون شمر است و چون معلوم شد که غرض کویان
 بنزیری که می پیر نام کرده اند بدی اینکوی که از یکتند و
 برشتی در شماری آند پس بختی سخن ایشان را کجی نباید فرمود
 و در شخص کلام این جمع مبلفه تمام باید نمود

جوار باب عرض لب برکشاید و نگویید اینست و اینست
 بکلی تا سخن روشن نگردد و کسی باید که پسر امن نگردد
 اسکندر از اسطوخودوس که ملازمت ملوک را که ام طایفه موافق
 اند و که ام کرده مالایق حکم فرمود که لایق خدمت سلاطین گشت
 امین باشد نه خاین زیرا که امانت بسبب عزت و خجاست موجب
 نزلت و امانت امین باید که قانع باشد نه طامع که قناعت کجاست
 که ان و طمع بخت بی پایان شود هر قانع بزرگوار بود
 طامع البته خوار و زار بود و دیگر باید که نیکوگوی باشد نه عیب
 جوئی که آدمی همه جا بیهوده میگوید و مقبول است و عیب جوئی
 نزد همه پس درود و محنت دل و باید که کار کنند و باشند نه لاف زننده
 که در مصافح و محرم است و صاحب لاف و کرافت هم منافق
 نه موافق که نتیجه وفاق هر دو فاست و ثمره نفاق جور و جفا
 و باید که بر طریق ملت باشد نه بر راه بدعت که قاید است آدمی را
 بر دهنه جنت کشد و داعی بدعت بهما و نه ضلالت و شذاعت
 انکند و باید که ملوک صفت طایفه را بخدمت خود راه ندانند

اول حسود را که زمر حسد او هیچ تر پاک علاج نمی پذیرد و در هیچ
 بهنج دارد و دانی باید بدست حسد زنجیرت نوزند که از آتش جانانند
 چه جای جان که از حسد و آتش در جهان افتد و غایب حسد از جمله مناسبات
 بدان بسبب نفس حسود بغایت خبیث است و او ام اصحاب نفس خبیث
 در زوال نفست اثر تمام باشد و ازین بسبب حق تعالی فرمود که و من شر
 حسد از حسد پناه آید بجنبه از ضرر حسدان و در حدیث آمده
 که حسد حسانت بنده را میخورد یعنی چپز میگرداند چنانچه آتش
 سیمه را و فی نفس الامر ذل ترین صفتی و خوار ترین خصلتی است
 و اصلا از ذنات محبت و خاست طبیعت در وجود آید که نتایج
 جملت و از خجاست که اظهاری این صفت بر نفسان عقلی و میلی
 روشن است نه پنهانی که حسود همیشه از راحت عمری محروم باشد
 در بنده جان میدهد هر دلی که بهر چه دارد و وجود آن یک از نوع
 مر ساعی مزار شربت زمر آلود غم و غصه تجز می کند و مرکب کسی
 پای نشا ط بر زمین ننهد او دست حسرت بر سر نهد و شلی شهورت
 کف حسود حسد حسود حسد او بدست در عالم که در بلا و غم

در این عالم سود و برادران آشی برافروزد چونیک از کوی خود در آن
 در باب مملکت سود و چک حکایتی آورده اند که در زمان پادشاهی
 پدید آمد که هر که اجرت بروی داشت در فی الحال مملکت شاهی اسکندر
 از حکما جاره جوی که هیچکس جان این پادشاهت و فعل این عالم هیچ
 نوع توانست با خوار سلاطین بعد از تمام بسیار و نمود که چنانچه
 انکسیرم و تپیری کرد که این بلا منقطع و این است منقطع که در پس
 بفرموده تا آینه ساخته شد از آنکه ادبی در پس آن مخفی تواند بود
 و که درونی تربت کرد و آینه پیش کرد و درون است و خود در پس آینه
 بر کرد و نشسته کرد و در آروی بدان موضع که آن جانور بی آویخته
 می شنید و بدان طرف متوجه شد نظرش بر آینه افتاد و صورت
 خود را دید چون نزدیک کرد و نرسید بپشت او و بر داسکند را اذان
 حال اعلام دادند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار که کوی حکمت
 بود گفت ای ملک این جانور بعد از سال در عالم از قدرت الهی بواسطه
 بخارات متعنه که در زیر زمین محبس بود و موجود شده و در چشم او
 زمرقالت است که نظرش بر سر جبهه افتد فی الحال مملکت شود و من آینه

پیش می بردم تا چون نظرش بروی افتد عکس آن نظر هم بروی راجع
 و اثر آن هم در وی برایت کند و بعد داسکند در حکیم را دعا گفت این
 بینه حال سواد است که شرحه او هم در راجع شود و از آنها که
 سزاوار خدمت ملوک نیستند گشت که نخل و مسک باشد بخیل
 در دو و خلق و بعضی ایشان است و چنانچه می پرسند و بهر است نخل
 نیز پرسند من است **است** در درجند در منبر که شد
 نخل آن جمله را فرود پوشد از ایشان تره و این نیز در کویان پاک جان نیز
 در جامع الحکایات آورده که سلاطین باید که در نخل اعلان خود
 نسازند که از ایشان خجالت رسد بجهت نخل معقول است که عمر نیست
 و کمالی داشت در نخل بود و وقتی میو بار را سر بر او گرفت میو در نخل
 بیاید بخیزد و بصره خیزد و میو در نخل خیزد و میو در نخل خیزد
 و رسولانی که از اطراف و جوانب رسیدن بودند همه در آن مجلس جمع
 آمدند و مجموع اسباب خفایت مرتب و جویا بود و جز میو که آمد
 بنظر آمد و کمال عفت میو متعجب پرسید و مانند است اگر کوی بودم
 و بسیار درم غرغیبت نخل زده شد و او را از و کالت عزل کرد و بارها

سکت که آن محکم را انتقال او که هرگز ندارد آن می توانم کرد
 نزدیک اکابر بنام دور عیسی نزد مجلس برتر
 آن جاعلی که لایق وزارت نیستند مردم دولت دستگیرند
 و چون تحت ملاطین عالی باید مردم دولت و منصف خدمت ایشان نشاید
 و گفته اند سفله از مجلس و محکم برتر باشد زیرا که مجلس آنست که گنار
 اما خود از مال خود بهره دارد و محکم آنکه خود بخورد و با کسی نه چندی
 سفله آنکه بخورد و ندهد و نخواهد که کسی بکرم با کسی نماید آورده اند که
 با دشنای غایت جواهر از خشنده بود روزی یکی از نزدیکان
 گفت که مرا از دست که مرا از دست مردم یکی چشم چون باشد گفت این
 بسیار است و این مبلغ را بصد کسی توان بخشید گفت اگر نصف آن
 بخشم چون باشد گفت هنوز بسیار است گفت ثانی توان بخشید گفت
 زیادت باشد گفت در ربع میگوید گفت هنوز روی در کثرت دارد
 بر عثر قرار داد که صددم باشد گفت اگر به سیاه است اما یک کسی این
 بخشید با دشنای فرمود ای بی دولت من منو استم که این مبلغ به تو بخشم خود را
 محرم کردی و مرا از خاوت باز داشتی آن موضوع در آمد که با ملک

من خط کردم شما از مردم خود در مکرید ملک گفت تو سفله و لایق محرم
 نه لایق غایت هم خود از میان کردی و هم مرا از میان من آنست که اگر این
 مبلغ مال تو بخشید می سخاوت در عالم علم شدی و ما انقضای او را
 صیت کردم و جودت من باقی ماندی و از آن توانست که از چندین مال
 محرم شدی اکنون برو و صددم که بر آن قرار داد و بیستان و دیگر
 در مجلس ما چنین عملی کن **سفله** نخواهد کردی ابکام
 خشن گذارد کسی را بجام **سفله** سید رو بود و بد بخشاد
 خاک سیه بر سر سفله باد چهارم از آن جماعت غیبت کرانند
 که ذکر کس که در میان آید خواهند که از مسای او چیزی بازگویند
 اگر آن واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقع است بهمان بود و دوم
 غیبت در خبر آمده که عصبیت غیبت از عصبیت زنا سخت است
 و حق سبحانه و تعالی قرآن مجید فرمود که باید بعضی از شما بعضی غیبت
 نکنند آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را بخورد و
 این غایت تهدید است و از آنجا معلوم می شود که غیبت کرمانند
 در دار خوار باشد و هر که را بجهت انسانیت دارد از مرده برگیرند

و از مردار خود بگریزد و چنانچه کند اندک از غیبت مردمان پشیمان
و در مردم عیب جوی بگریزد آرد و اندک کسی که از پنهان کردن سر
چیز را در خواب بدوی خود و نداند از غیب می شنید شیبی در واقع
دید که چون با ما در خیزی بخلان صحرای کز کن و نخستین چیزی که ترا
پیش آید بخور و دوم چیزی که پستی پنهان کن و سوم چیزی که پیش رسد
نگاه دار و چهارم را اما امید کرده ان و پنجم چیزی که در نظر آید از گریز
خون با ما و شد بر خاست و بدان صحرای که ما می رود روان شد اول چیزی
که پیش آمد کسی بلند بزرگ سیاه رنگ بود آن غیر خورشید که این لغت را
چگونه توان جز و اما چون حکم خداوند است از آن جاریه ندارد و طرف
که روان شد که آنرا است دل نماید چون نزدیک رسید دید که کوی
به ان غفلت خود شده بود آنرا برداشت و بخورد و شیرین تر از انگبین
و خوشبوی تر از مشک بود و شکر خدای عجیبی آورد و از آنجا پیش
طشت زد دید بر راه افکند و گفت مرا ارم کرده اند که این را پنهان کن
بس در زیر حصنه بکند و آن طشت را در آن حصنه نهاد و خاک بسیار
بر بالای او ریخت و بگذشت هنوز یکدوم نرفته بود دید که آن طشت

بر روی زمین است و گریه و بیاده و آنرا پنهان کرد و هنوز تمام نرفته
بود که دیگر بار طشت اشک داشت سیم نوبت در اخفای آن میانه کرد
با زخمی شد و صغیر با خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن می که خود کردم
و آنچه فرمود بود ندانم بجای آوردم از آنجا در گذشت مرغی دید که از باز
سراسر آن شل شتاب می پرید گفت یا بنی آدم مرا نگاه دار که دشمن
در قنای هست منبر او را در کپان خود پنهان کرد و فی الحال با ختم الو
گرسنه بر سید و گفت امروز می رود در طلب صید بودم و صید من سیاه
بتو آورد و من غایت که سندان مرا نمید کرد ان اکنون گرسنه کار دار
بر کشیده و قدری از آن خود ببرید و بسوی باز آن است با کشت
برداشت و مرغ را بکشد آن غیر شتر رفت مرداری یافت و
و کینه شده اند و یگر بخت اما چون شب در آمد و سحر حاجات کرد
که الهی آنچه فرمودی بحجای آوردم حکمت انهار معلوم کرد ان ندانید
که آن کو عظیم که دیدی و یک لغت شد و بخوردی آن خشم است اول غلظ
می نماید و چون فرود شد شیرین تر از شکر شیرینها باشد دوم آن طشت
زین که در جیب پنهان می کردی آشکارا می شد و خیرت که در جیب

خواهد که از آن مخفی دارد و بسته ظاهر کرده و آن سیم غیبی است که هر که
پس به تو آورد و درین کمری و کمرس ترا امین کند خیانت در آنست
او روانه ای محسنی چهارم آنست که چون کسی از تو چیزی طلب کند
تا حاجت او روا شود و پنجم آن مردار کند که دیدی غیبت بود و زنا
که از غیبت بگریزی که گویا درینک را باطل کند
و آن غیبتی که بر زبان که طاعت از غیبت رفت در زبان
بهر غیبتی طاعتی کم شود غیبت کی کار دهم شود
در حجت ملوک باید که از لوث غیبت که در بهشتان کوی پاک باشد
و چون بکشتن غیبت حرام است شنیدن آن مرد و نهبت که خدا
غیبت شنوند به بر اوست با عذاب غیبت کوشند
که شش و زبان در غیبت منه از بد کس که شش و زبان پاک
و قبل از آن نکست در باب غیبت مذکور شد کس که کسی که سر او دار
در کاه ملوک باشد مردم حق ناشناس و خدا او نیاس پس شنید که
حقوق ولی غیبت شناسد و نکند و نکند از آن سدل سازند و عیث این کتاب
مکوب و مقهور باشند و از اوهای کشند و بکانه و در نهبت ایشان چه باشد

و نه دولت ایشان پایدار
از که کردن فراموشی صواب است اذان کو تنبیه اند و چه پسند
که روح از صحبت او و عذاب است معتصم غیبت گفته است که سر تیغ
زبان که در حق گذاری کند باشد و از زبان تیغ نیز سر با باده
حق نان نمک تب کردن بشکست غیبت اسیر و کردن
با ولی غیبت از روی آید که سپهرت سرگون آید حق شناسی بر تو آید
نا ساسی ز پایی در غیبت دروغ گویند و کذب پیش کشند
پسندید نیست و دروغ گوئی و سلاطین بسیار بی آب روی باشند
و در کتاب اخلاق در کتب آورده که در مجلسی نعل وزیر میان و ندیم او که
یکی نصرام داشت و یکی ثاقب به واسطی رفت و قدم فراموش
بر سلاطین سلاطینها و ندکا را از محاط طلب بلا عیبه انجامید و هم اند
ملا عیبه صبا دعه رسید بعد مدت نصر عیبه از سر ثاقب جدا شد
ثاقب بغایت تمیز شد و از غضب بر رخسار روی پیدا آمد و فرمود
که از چه چیز خشم گرفتی و میان ندما چند با سیما رانده ثاقب گفت
چگونه در غضب بنامش آردی من مجلس چون تو بی رعایت شد فضل

گفت کار بر خرد آسان گیر و این آفت را بر دل خود سهل کن که آب
روی تو نزد من آن روز بخت شد که گفتی اسیر من مرا و یک شب از در
پیش تو بر سر آمدند میفرمود که بر سر این دروغ
جراخ در غنیمت بر سر این دروغ تو از که به خطیم و حرمت تجوی
کرد آب روی شود آب جوی هر چه بسیار کوی پشان
سخن نیز لایق صحبت نیستند زیرا که مر که بسیار کوی کلام او را قدر
نماند و در خیر آن که در سخن بسیار غلط شود و سقط بسیار بود و بود
کنه است که چون در بر بسیار گفتن جریص باشد متیقن شود بجهنم
یعنی متیقن بر آن که او دوانه است و در مثل این که
حمد آه بسیار کوی پدید کوی باشد مقول است که حواریان حضرت
علی و علی بنی است و علیه الصلوٰه و السلام گفتند ما را پندی ده که چون
بدان کار کنیم بهشت ریم فرمود که مرکز سخن بگویند گفتند این صورت
میستری شود و گفت چون سخن گویند جزیره گویند و بسیار گفتند دل
تیر می سازد این است اطمینان که هر قدر در یک کوی صراحت گفتن یک کوی می کنی
چند ز پس دم افنی و نه پاش سخن دار که اینست که گفتن بخاطر ترک حیات

تو را به صفت استیلا مر که بهنگام گویند یکس خاموشی از گفتن نکوتر
نی نمک گفت از انسان است مر که پندید بود از حقش آورد اند که در شاه
در مجلس شمشیر دان حاضر شد ند قصه مردم و خاقان چین و درانی سر شد
نوشه دان فرمود و بیست و نه مایه که چنین جمع دست مدیایه مایه
سخن بگویم که سخن بادشاهان با پیش سخنان باشد و بیغ بود که این اصحاب
بتفرق الحکام و از از از از سخن روزگار نماند
در یک سرای کهن جوی کن بخش سخن که بهتر از سخن خوب یا کار می
اشارت بکسی که کند که اول شما افتتاح و نماید نوشه دان از درج که
جو سر آید و گویند مواد بر طبق بیان نهاد گفت من بر سخن ناکفته
مر که بشما مان نبودم و بعضی سخن آن که گفته شد بسیار ندامت خود را م
قصه مردم در خزانة خیال نظر فرمود و اینست تمام عیار نشا شهر با نود
که آنچه گفته ام توانم که بگویم و آنچه گفته ام بر دانه قادر بودم می ترسید
سخن که از دست پشان جدا افتاد است قدرت آن آدم که مر که خواسم
بیند ازم اما چون ارکان تقریر پسوند رفت باز نتوانم که آید خاقان
چون نافه سر هر پان کبشاد و با یک این شاه شد حشا مجلس سلطنت

معطی ساخت که چون سخن گفتیم از دست ملت و من بران غایت
و چون گفته شد از دست ملت و من بر دست ملت و من بر دست ملت
یعنی تا خود من سخن در پس پرده خلوت شاطره مشیت را اختیار
باقیت اگر خواهد بر سر لطفش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب
عدمش بدارد و اما چون از پس حجاب بیرون آید و پرده از جمال
برداشت دیگرش بخند و خنده خفا نتوان فرستاد و در می بیند
از ریاض کفایت و خود این کل چه شبوی داین جهان دجلوی چهل
وضاحت آورد که هر کلمه که بگفت در می آید یا بر منب صواب آید
معرض خطاست اگر صواب است قایل و عهد و ان چون می آید از
عهد پس و ن تواند آمد و اگر خطاست هیچ نایده ندارد پس
حال خاموشی اولی است به پیری رسیدم در اقصای این
به و گفتم ای آنکه بهشت خوشی ز مردم چه بهتر خبر حال گفتار
خوشی خوشی خوشی خوشی و حکای متاخر گفت اند خوشی به از
سخن بر است و سخن نیک به از خوشی است
نظر کردیم به چشمش و دانش ندیدیم به از خاموشی خصای

نکونیم لب بند و دیدم بر روز و لیکن بر مقامی را مقایسه
و این مثل است بر دو قسم اول ترقیب ملوک و متعلقان و
ملازمان و قسم دوم آدابی که ملازمان پهلایین را رعایت نمایند
قسم اول حکما گفت اند ملاطین را از ارکان دولت و ایمان
حضرت و سایر ملازمان و متعلقان که بر نیست برای آنکه هر کس را که
بعضی ممالک عرضه زمین و قبضه وی باشد و جمعی از ادمان در سید
تصرف او باشند و در آخر دولت که نظیر فریاد و طاعت
مملکت خود بر قانون احتیاط بکند و از روی عین بغیر امور عالی
وزیر پستان برسد و حال هر کس از ایمان و اوساط مملکت خود
بواجبی به اند و در تحقیق این امر دو چشم و دو گوش کافی نیست بلکه
گوش بسیار و چشم بسیار در کار است پس باید که جمعی مردم دانی شوند
نیک سیرت بی طمع بلند مرتبه لازم و می باشند تا گوش همه اخبار ممالک
باشنوند و بدین مجموع حقایق مهمات نظر کنند و مرا نیه این جمع را که
در سماع اخبار مستغرق و گوش بدن اطوار کونا کون باشند و بر سر اند

رعایت کلی نماید که تا از کار خود باز نمانند و پوسته با ایصال اجبار
 و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را از این کار برادران
 نیست که اخبار اطراف و ولایت و صورت احوال رعیت از سلطان
 منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده که توشیه را از موبد بدان
 پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز **اول** در بخت
 غیر ما از پادشاه **دوم** تربیت مردم فواید **سوم** در نظم حال لشکران
 گفت بجهت دلیل جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان قطع
 یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس سر برخواهد کرد و
 چون او بخواهد است افواج قتل از هر گوشه سر بزنند و مملکت را بر سرافشانند
 و دود دیگر مردم دون در دل چون تربیت یابند از ذرات تحت بر چرخ
 هر چه باشند و هر کس را بکشند و قتل بکار و او را شرف نشانند و رحمت هم
 بزرگ بزرگانند و دلهای خلائق بسبب این خلاق بچیدن شود و در این
 تمهید بر نگذارند و از اینجا گفت اند **اول** در وقت **دوم** در وقت
 چون بخت اترقی است و در دولت روی برآوردند
 که سفلای بجا دست یابد و بازار ملک شکست یابد و زمان شیرازی بجا باشد

بل در خوبند و چاه باشند و دیگر چون حال رعیت شکست نه میسازد ایشان
 با پادشاه بد شود و از زراعت و معمارت ملول و غمگین گردند و داخل سلطان
 کم گردد و علوفه بیش کم رسد و چون شکری علوفه بسیار از دست
 بیاورد و اگر دشمنی پیدا آید ملک از دست برود
 نظم عالم چنان بجا آید **اول** مملکت را بجا بکشد اندر آن بجا ملک شکست
 و رعیت در آید **دوم** توشیه را از موبد دانست که گفت و فرمود که این کتاب را
 بر رخشانند و دیگر گفت اند که قصر سلطنت اجبار قایم است که اگر کسی
 نباشد مملکت شکست نشود **سوم** امیری که اطراف مملکت فطرت
 نماید و سر و نشان از شاه و رعیت باز دارد **دوم** وزیری که مملکت
 سلطان و طایمان وی است تمام دهد و مال از جای بجا بستاند و بجای خود
 خرج کند **سوم** حاکمی که از قبل سلطان بقیض احوال خلق نماید و او را
 ضعیف از قوی بستاند و اصل فقیر را غنی و مملکت را ضعیف سازد
 این که پست اخبار شهر و ولایت و حالات ایشان رعیت حضرت سلطان
 عرض نماید و حق المجد همی که سلطان را از ایشان بجا نیست یا از باب
 سیف اند چون در او سپاس میماند و مانند آن یا اصحاب قلم اند چون وزیر

و مستوفیان و دهران و فعال و تربیت جمیع اینها از روی اجمال
 حد را بچشم تحقیق و عین حقیقت پسند و آنچه مرکب را ضرورت بود
 و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هر کدام از جنس همی که مقتضی بود
 باشد چون سالامیرون آید و کار خود بر وجهی که باید و شایسته زداورد
 نوازش فرماید و هر که در هم تمام نماید تحت ظل و در و آن نصیب کمال
 و هر دو یکدگر پی افکند و عیایب و قبایح طرازان نباشد و بشاوی ایشان
 ایشان را ظاهر بر سرست و بخت نماید و مصایب و آلام ایشان اندوه و طلال
 ظاهر گردد و هر یک را از تربیت و تقویت بر تبه خاص نگاه دارد
 که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان طرازان حد و حد
 نگردد و اگر کسی سعی از ایشان نیز انجام دهد و زودی دفع نماید تا خوبت شود
 نشود که از آن فساد و کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سرشته
 حاکمیت و اوسته به نزاع احوال و در است هر یک دل نباشد اعیان
 شود و کارش عورت تباه و از کاران دولت نیست و نزاع که بسته شده است و از علی
 ستیزه بجای رساند سخن که ویران کند خاندان کهن و همین را کسی که سید
 که اساس تربیت بر وجهی نباید نهاد و جواب داد که بر وجهی

قهر و یکی لطف باید که همیشه اثر قهر و لطف سلطان بر خدای ظاهر باشد
 بقیه گیرند تا ویر نشوند و لطف در گذارد تا نوبت نکند و در کارستان
 آورده که طریق حکمت تربیت است که اگر نری و استی که کاری نمیشود
 در آن محل نشد و غضب نباید نموده اگر بخواست و سختی حاجت انداخت
 و جوب نری نباید نموده که جرات را تواند بود که پیش احتیاج نیست
 که هر هم همیشه لطف تواند داشت در ابرو و کمر چرخ کلام خویش
 نه منی که در نمید بکار جو که و جرات نراند پیش حکام فرموده اند
 هر که سلطان خواهد که تربیت کند تا بار یافت حال دی را بر محال سخنان
 نرند و عیایر کار و بر اتمامی ندانند بدین تربیت در وی نظر کنند که
 بسیار قوت نامستعدی را تربیت کرده اند و چون را حواله اخلاق و
 وقوف حاصل شده بالضروره در همان وقت از نظر انداخته اند و زود
 برداشتن زود و سنگدن سطوت سلطنت را منظر تربیت
 هر که ایل تربیت از این سخنان که باید پیش گفت اگر نیست قابلیت او را
 علم و پیش برادر باشد و در نه قابل بود بلند سازد تا بر دانی نباشد و نکند
 و در نه بجه برده شده از روی بچگونگی نماند سببیت زودی و نه پیشان

شدن از کسی که بر خشم گرفت اندر محول بر خفت است چو میان خشم و
 باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد و آورده اند که
 روزی یکی از خلعت با نیمی سخن گفت پس از آنکه از آن نیمی سخن
 که مناسب نموده فرمود که تا اورا از خلعت دور کرد آن چهارم از آنکه
 امید بریدن در گوشه گاشته نشست و بنا کام شربت بنامه و چنانکه
 کرده با خود می گفت و لازم حال بد خویش و کوهن چهار
 صبور پیش که بگوید که کار اما چون مدت مهاجرت بگذشت
 و کاجان و کار و استخوان رسید قفسه خزان نوشته یکی از محرمات
 هم خلافت و ادب و وقت فرصت بوقت عرض رساند چو قفسه عرض
 رسانیدند خلیفه بخندید و گفت اورا چند آنکه نیت که موجب
 حرمان باشد آن شخص گفت چون چنین است چه شود که آن چهارم را در
 مجلس مایون راند و شد خلیفه فرمود که **آن کار** هر کاری بود
 باز بسته است و سر منی برانی موقوف مانده که تا زمان آن هم نیاید
 و وقت آن کار در پسید جد و جهد فایده مند و پوشش دهنده دارد
 تا در زمان هر کار که است مسوی نه پدیداری میرا که است

بعد از یک سال در اطلبید و خلعت او و گفتند که چون سلطان کسی را
 بزرگ کرده اند همان نظر اول روی شکر و زیر اگر چون مال و منال اختیار
 و اقتدار یافت اورا بدرد جد اول از نتوان برد و اگر خواهد که اورا خود کرده اند
 بدست بر چو تانی در پی آن کار باید رفت و الا خلعتا در ملک پدید آید
 برانشیب و رنجباری که که باز بگوشد به چهار یک نویسد و آن
 از ابوذر محمد رسید که لایق تربیت کیت حکیم فرمود کسی از تربیت یار
 کرده که او بی ادب و بی سببی و سرگشتگی و بی وفای و بی تقضای
 در **درج** **الاصول** رجوع باصل خود میکند در حکایات آورده اند که مردی بود
 زکی نام از خاندان بزرگ باغبان عالی و ادبی کامل کسی که روی خرد نوشتا نام
 بسیار بخوی و بغایت بهانه جوی زکی در نوشتا و تصرف کرد و بهیروی
 از وی متولد شد روزی حکمی در صحبت زکی نشستند بود فرزند بزرگ
 حاضر شد زکی اورا کار می شد مردان بی وفای المال برخاست و روان
 چون قدمی چند بر رفت بازگشت و در مجلس نشست حاضران متعجب شدند
 گفتند اقتضای اول بر چه سبب و اجتناب مالی بحجت روی آوردن
 حکیم بخندید و گفت زکی خواست که فرمان بر او نوشتا و کار داشت و اثر

مرد و جوهر در و ظاهر شد چنانکه در سیمای فرزند به پدر و مادر
 مشابهی باشد و در ذرات و نجابت نیز بر همان قیاس باید که در حکم
 فرزند می شود و است در خستی که است و در است
 کرش و نشانی نبی است و در از جوی قلندش به کلام
 پسای یکمین و نیز شیر ناب و در بخت که که در بکار آورد
 همان میوه تلخ بار آورد و گفت اند که نفس نیست بر او است
 روی خود بردن است و در ام است بر کسی که از نطفه خدیت در وجود
 آمده باشد که از او نمی است که کند به ناکرد و بجای کسی که بگوید که است
 به اصل را جسو که نمی تربیت کند و در حب خود چگونه کسی را برورد
 حفظ تربیت نه در علم و شکر و کل بخشنده اند که در خوار برورد
 و نکست و دیگر در تربیت طایمان است که یک کس را در عمل نداند
 بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کند تا طایمان همه ایند و او را باشند
 و در کس را نیز یک عمل نفرماید که چون شرکت پیدا می عمل بر مرد
 ساخته و پر و خست نکرود و در یک کس تواند که سازد و در کار
 که او را پسندند و از باب شوش و در کس نیز در یک عمل ضایع اند

که در یک بهشت نیاید بوش و چون از تربیت اجمالی فراقی می
 دوسه نکست از تفصیل آن در قیوم میگوید و در وقت م بر همه تربیت
 او لا است در ذخیره الملوک فرموده که فرزند امانت حی است
 نزد والدین و در عرصه محشر مطالب حقوق این امانت خواهد بود
 حول امانت آیند است که در حدیث است و کلمات تعلیم
 و جوهر حقیقت او را بهر جلیل دست بدان یابد که در بر ضرورت
 در تربیت او سعی باید فرمود و با بعضی تهای پسندید و منصف کرد
 و از خصلتهای نکو سید و مخوف شود اول است که او را بنام نکو
 متب باید کرد که اگر نام نام موافق باشد مدت عمر از آن در گراست خواهد
 بود و دیگر دایه او بغایت معتدل مزاج و خوش و پاکیزه مرشت باید
 در خرد امانت که شیر دادن طبع را را متعیر سازد و چون مدت
 رضاع تمام شود مردم پاک این یکو چشلق را بخت او را باید کرد
 تا طبیعت او باوصاف آن خادم پستانش شود و چون طبع صبیان
 بهر و لعل و اکل و شرب مایل است در آنها آمین است و از آن
 توسط رعایت باید نمود و معتمدین را در پرستارگان تعیین باید و

تا دور آید و آن را به حکام شرعی بوی آموزد و مسلکی که او را در این
 دنیا نافع باشد از او باز ندارد و بهترین تادیبی است که او را از
 مخالفت جمعی که مفسد و کج طبع و بد خویش باشند نگاه دارند و با مردم
 خوش نین لطیف و صانع صاحب سازند و او را به پیش روی علمای
 و صلی و فضلاء را مدح گویند تا تحت ایشان در الای را سخن کرده
 و اشرار و فحشا را در محاشا زانند و کشند تا که امتی ایشان در
 طبع وی پیدا آید و چون بهین تیر و سده و بزرگ عالی تحت صاحب
 بجزیر که خدمت ملوک کرده و باشد مکرر کنند تا او ابراست و عاقبت
 و رفتن و آمدن بوی آموزد و در آن گوشه که انا را باب و حیا و حکومت
 و تحلیق با حلق ملوک را در می نظر کرده و چون وقت در آید بسیار
 جلد و استخوان کا روین را احرکت تا آیین سواری و سلاح بوی
 و آنچه پهلایین را بکار آید بوی تسلیم دهند و چون بزرگتر گردد
 بخدمت مشایخ و صحبت علماء دلالت کند تا از نظر بزرگان بختیض
 کردند که معتبر را اشرای کلی باشد
 هر که زده دولت اشری یافت است از دل صاحب نظری یافت است

تحت مراد آن جوهر آید بکار برک کل زده برادر زحمت
 من نظری که بر صدق و حقیقت
 در کرا و او ایشان در کین دولت و آسایش ملک است و تربیت ایشان بر آن وجه
 شاید که مدتی بخواهد تعظیم ایشان را دنیا بدو دست ایشان در تصدی
 مقامات کلیه یکی و مالی قوی و مطلق داده و در جمیع اموری که محتاج
 باشند ایشان را مدخل دهند تا هیچ همی رای و تدبیر ایشان باشد و بزرگوار
 و سخنی که در باب مصالح ملک مال بوقت عرض رسانند بهر قبول اصفا
 نمایند و در تقویت و تقویت تمامی که متعلق به ایشان است از امور و
 و ایلی و لشکریان و طوایف شرف العتات از ادای فرمانده خصوصاً
 هم ایلی که او از زبان پهلایین باشد و حالت مرادش می از اطراف ایلی
 معلوم می شود پس ایلی مردی حکیم سخن گوئی بگوید صاحب بوی
 تحت باید تا آب روی فرستند خود نیز در و بر کس که رسولی فرستند
 مناسب آن کس باید چنانکه حکیم فرمود است
 رسول تو انا تو انا فرست به انا تم اجنس انا فرست
 آورده اند که حلیب جون خواجه را فرست که در غایت بسیار است

آورد و رسولی مالک نام نزد حجاج فرستاد و حجاج گفت مهربانان
 که داشتی گفت در حالی که دوستان او سرور بودند و دشمنان او
 مقهور گشت شغفت او با سپاه بزرگ انداز داشت گفت شغفت برآید
 بر فرزندان گفت حال فرزندان او جور است گفت نه فرستند و خوشدل
 اند گفت در رزم چون گفت جان ترش ایشان خطری نیست گفت
 بزم چگونه اند گفت مال را پیش ایشان قدری نیست گفت عقل
 و فضل چگونه اند گفت چون آید که سر و پایش برید نیست و
 نتوان گفت و اول آفرینش توان داشت حجاج گفت این
 سخن را بحد کمال رسانید و مهربان اول موقوف و در چشم جاشمی
 حاصل شده از ادب رسول و عقل او است لایزال بودیم بر ادب
 و عقل و پندش او رسول را برستی عیسی گفت
 که کار ترا باشد از وی سینه شیدی که آن مردد انانیت
 فارسل حکما و لاتویب اما تربیت امور شرکایان از جمله
 ضرورت است و فایده آن چهار چیز اول قوت و پست پادشاه
 دفع دشمنان یعنی رعایا چهارم دفع دران و آسین

در سهوا و ایشان را جهاد شرط بجای باید آورد و آنکه از فرمان سلطان
 بیرون نروند و هر یک که می گویا کنند آنکه پادشاه یکدل و یک زبان
 باشند آنکه با یکدیگر شمشق و شفق باشند آنکه
 در کار از مردانگی و شهنشای رعایت نمایند و سلطان را با ایشان
 چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان همیشه سازد
 مرتبه مرکب بداند و او را در آن مرتبه نگاه دارد و در آن
 کاری را تربیت نکند و در میان لشکر حاضر آرد و در غایت
 دشمن که بدست افتد ایشان را بهر مرتبه گرداند و اجتناب بقول
 که موبه را گفت که با لشکر چگونه میشت کم و فزون و که بهر مرتبه وقت تلفند
 حال ایشان باید کرد و چنانچه خداوند با حق تعالی حال بستان میکند
 و مرکبایی که بکار نیاید و قوت از دیگر گویا با بازی ستاند او را
 و دوری سازد و مریه از وضع متصور است نکا میدارد و تربیت میکند
 در میان لشکر نیز جمع باشند که از ایشان هیچ کایا بدایش را معلوم دان
 ضایع است اما می ایشان از دیوان از آن خود باید نمود و تربیت مرد
 کاری باید پرداخت قبا در رسید که علوفه ایشان را بر چه باید داد و فرمود

بقدر احتیاج ایشان اگر معیشت برایشان قانع گردد و بسفلی شود
 و در ملازمت و خدمت کاملی و در زند و اگر پیشان تنگ می طول
 و تنگ گردد و لیکن اگر بجای دیگر رجوع نمایند یعنی حکم فرود
 سپید را با اندازه و پیکار در پیشتر مال از حسن برادر
 شکم بند و اگر چنانکه گشت بر کند بدلی که بر باشد و بگوید
 نه سیری چنان که که گشت نه بگذاردشان و در خوشی گشت
 سپاسی که خوشند این باشد نه دارد و دولاست نگاه
 و اگر و در ادانشان پرایه ملک و ~~و~~ مالند اگر هم والی ملک
 بی و زیری متشی گشتی حضرت موسی حکم علی پنا و علیه السلام
 از خدا و خواست کردی که برای من و زیری از ازل پست
 معین ساز و آن برادر من است و بدو پشت مرا قوی ساز
 پس معلوم می شود که در اسباب احکام بنای سلطنت و انظام
 امر و حکومت و قوی که پیچ خصال رضیت و اخلاق زکیه باشند
 چنانچه گفته اند از روی که او بگوید
 ملک را زینت زینت است و تربیت ایشان است که بر

الحاج

التقات سلطانی معزز و بقرضات خاقانی شرف باشد تا در
 چشم خاص و عام مکرر موعظت نمایند و قول ایشان را اطاعتی و حکم ایشان
 اعتباری باشد و کسی در مقام مالی بی استصواب ایشان مدخل نماید
 و تدبیر ایشان در کار با عدل تمام و اصل کلی باید و انست حکمت
 که بقلم کار ساخته کرد و گشت میسر نشود
 قلم رخت جای تو آمد شید که شمشیر تواند اینجای رسید
 روزی میان امیری و وزیری در قلم و تا خیر نداشت افتاد
 امیر گفت من خداوند تیغ آید ارم و تو صاحب قلم نزار ملک
 بشمشیر توانی تدبیر قلم و زیر قلم کار ملک بقلم راست شود
 نه بشمشیر این با جرایع سلطان رسید و مرور اطلید و زیر قلم
 همیشه اصل قلم خدمتکاران اصحاب سیف بود و اندوختن اصل قلم را
 ترجیح می کنی گفت ای شهریار عالم شمشیر و شمشیر از بکار آید و دستار
 و قلم برای نفع و دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان و بکار سیف
 سیف را موسی ملک ادای پدید آید و بروی نفع فرود کنند
 و از اصل قلم هرگز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب سیف خوانند

سلطان اخی سازه و اصل قلم می کنند و محل خل غریز را از خلقت
بی باشد ^{در خانه دزدی محرم} که آن در چار و غیرت نیست
حق بوقوع است که ترک کنند ^{آن شاخ را که میوه اوست} و در
آمارت مقربان و اهل کسان و حرمان خلوت است که مرکب را
بهم خاص نامزد نمایند و در معنی که منسوب کسی باشد دیگری را دخل
ندمد و قدر حق تمت مرکب بدانند و فراخ آن در باره و عاطفت
نمایند و ایشان را بدان مشایخ و دیگران باشند که مرید خوانند و آنست
که و توانند گفت و حجاب سطوت و حمایت از پیش بر ندارد و همه
در مقام ادب و مرتبه حیثیت سازه و اگر کسی از ایشان بی محل
سخنی گوید آن سخن را قبول نکند و تا کسی نیک این نباشد و چند کتب
نیازم و به باشد معتد بناید سخت و سرخ و دای در میان بناید
و چون طایران ملوک را بر یکدیگر شکلی و قبضه می باشد سخن بیجگام
در باره و دیگری استماع بناید فرمود و همه دایر و هستی و موافقت با یکدیگر
ترغیب بناید و در از مخالفت و سازت بخیر باید که در مخالفت ایشان
در انظار امیر سلطان بی دخل تمام و در حق بخند از آن سخن گریخته

طایران سلاطین چه بکجاست باشند همه ملک و مال بر سر او بود
و کونفاتی نمایند و مکر و حیله کنند ^{اساس جمله مهرات بی دارد}
اما علایمان و شبهه کان درم خرید و مرده او نه خود را بنزد دست پای
و سایر اعضا الله چه کسی که بخت غیر نیکی است اری کند که با عانت است
در آن حاجت افتد قیامت م دست آن غیر بوده باشد و کسی که
سعی کند در کاری که قدم در آن کار نگیرد باید که و شست قدم کفایت
کرده باشد و کسی که بخشم نگاه دارد چیزی که نظر دان حرف باید که و حق
از بصر باز داشته باشد و باقی برین تیسار پس بر و در این جماعت شکر
که اری باید که دو انواع دفع و مدار و لطیف و مواسا در باره ایشان
باید بر و جرایب از آن کمال طلال و فتور و در نامه سیک در خدمت پیدا
حق شود پس که در زنده ایشان اضافت رعایت می باید و در جوانان
باید که با مو معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی را نیاید به و اصل
که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بر ایشان مخصوص
از وی بخشد و نشاط کنند نه از هر کاری طلال و در کتب حکم سازد و باند
که خواجست باید که هر کس می خادم را بزند نه زیرا که بسند و حق شرفقت

و موادی بجای آورد که خود از مهارت مخدوم این داند و اگر بنده
 بهر سببی و خطایی برانند خود از خدمت عاریتی شناسد و مجذبه
 کند این خوشه پیمان معاش کند نه هیچ کاری اندیش بکار و نه هیچ
 هم شرط شفت نگاه دارد و اصل دیندگان صفت جیا و زیرکی است
 و این از حق صفتا در کار است و اگر از بند او که و زدی و حیل در یافته
 شود از دفع باید کرد و چون سبب از بندگان بخیرانی فاش و گناهیست
 زشت ملوث کرد که با ویب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح
 در آن است که او را بزودی نفی کند تا دیگر بنده گان بجای او دست و پا
 او تباد نشوند و نپا او دیگران تعذیب نکند
 صحبت مندان و بد نصطان مردم نیک را تبا کند
 هر که با دیکر متشنین کرد و جانه خویش را سبب کند
 و اگر بنده گان یکی از زیارت دولت که ملازم سلطان باشند شکایت
 از خواجه خود نزد سلطان آورد در چیزی که شرح دارد و چنانچه بود
 و لازم است جنانچه در میانست سلطان محو و خنوی آورد و اند که و نه
 آید سلطان محو و نه از خدمت غلامی ترک در غایت حسن و جمال راه

سلطان

سلطان گرفته بود چون موبک شاه سپید غلام زمین بوسه داد سلطان
 از روی که عثمان جغت باز کشیدن بزبان لطیف و درخت پرسید که
 چه حاجت داری گفت شاه بنده را آنکس که از رگستان می آورد
 در تمام راه می گفت ترا بخدمت سلطان می برم تا سایه عنایت بکار
 تواند داد و مرا ببید این بیادارت و نوید این اشارت که بت غریب
 و خوار می بندگی تحمل میکردم و پوخته بصورت این
 کرم مرا عیشم از روزگار پیش آید جز روی شاه به چشم و دم سپاس آید
 خوشدل می بودم اکنون که بدین چشم آیدم خواجهم حسن را دید و هزار
 دنیا بچشم دید و تدبیرت که در خانه پنهان میداد این ساعت فرصت
 یافتم و غیبت شرم و خود را بر راه افکندم بخت یاری و سعادت
 در کار می نمود تا بدولت ملازمت رسیدم و امید که در دل و آشوبم بخت
 عرض نمایند باقی سلطان حاکم است سلطان فرمود تا غلام را آزاد
 بلیغ کرد و او را رایجی سپرد که این را پیش حسن برو بگو که مرا در میان
 بخلای می سپید توانی داد و چرا صد دنیا در بد بانی نمی باری و نخواهید
 و کند ارد که غلام توبی اجازت از خانه بیرون رود و یکی از خواص پدید

که علام را اعجاب ادبی ملحق فرمود و به سلطان گفت اگر نه آن بودی که نه از
چون ضایع می شد و الا بفرمودی تا میانش به وزیر زنده جبر افلا ما ترا
فرست و مندر عسلا می که از خواجیه برنج می کشید و پیش کشید و گوشت
نامو به بعض ساند هم خواجی پسند کی تحمل می ماند
چو از خواجیه خبر به بخت سلام به برادر دمسد شرح با خاص سام
به بهستان غایت کشاید زبان که تا خواجیه را انگشت در زبان
عسلا می کزین سان بود خوشی بسینا و چشم پس روی او
در ادب جمع که بدو تفریب
سلاطین سراسر از گشته اند از ارکان دولت و اعیان و غیا حضرت و
خواص با کاه و نواب و حجاب و سایر کما شکان و غایت ان بسیار
داشت که سر که در کار باد شاه شروع کند و در مقام سلطانی
خوض نماید باید که میرت او بر قانونی باشد که سبب نیک نایب
سلطان و آباء انی ملک بود و این سخن وقتی میسر شود که رعایت
بها رظرف بر خوه لازم و انداختل رعایت جانب حق
رعایت جانب باو شاه رعایت جانب خود

رعایت جانب ویت اما در رعایت جانب حق شطرت
آنکه شکر گفت آتی فضل است که در باره او واقع شد و بجای آورد
تا تحت او زیاده کرد و شکر گفت نعمت افزون میسد
مضی نرا کج قار و میسد به آنکه مرا هم اطاعت فرود کند از او
بلکه نه ابر قدرت باه شاه مقدم دارد تا در سه چشمه عزیز که دو بحر
و طب مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر سلطان طفل مردانا
و گاهی بود و عادت داشتی که چون نماز میاد بکند از وی اطلاع حاصل
او را و خواندی بعد از آن بخدوت سلطان آمده و وقتی هم جزو پیش آمد
و سلطان او را تجلیل طلبید کسان بی در سپه می آمد و او را در حجاب
خی خواست حاسد ان مجال غیبت یافته و زبان و غایت کشاید
نزد سلطان سیدی یا و که ند که بسی عظمت میکند و از سخن سلطانی
نیکمیرد و مانند این کلمات در میان آوردند بر لب که اما تغییر مزاج
در بشه از ظاهر شد اما چون خواجیه از او فارغ شد به خدمت سلطان
آمد سلطان از روی غضب پانک بر وی زد که جواب دادی گفت ای
ملک من بنده خدام و جا که تو تا از کارد بندگی فارغ نشوم بجا گری

توانم آنکه سلطان بکرست و اورا محبت گفت
 من رسته خدمت حق را و خداوند را بدست کی که هست
 سر بادشاهان کن من را ز بدرگاه او بر زمین نیار
 آنکه رضا خدا را از جیبی باو شا و قندم کند که چون جان
 از بند خشنود و یا شد خشم و در آن باور از زبان نداد و اگر عیب آید
 خدای برو خشم گیر خشنودی همه خلق اورا سود ندارد
 چون شد او را از تو خشنود خشم و یک نضر کند
 مشهور است که روزی در مجلس از خلفا بود وقت نمازنگ شد و خلیفه
 بپیشی شغال داشت و نماز بر خاطر او فراخوش شدن بود آن بزرگوار است
 که نماز گذارد و یکی گفت چرا چنین کنی که خلیفه نماز خیزد و گفت حکم خدای
 موقوف حکم دیگری نباید داشت گفت بشین که خلیفه بر تو غضب خواهد
 کرد گفت چون رضای خالق حاصل شود از غضب محض جفاک خلیفه که
 این سخن شنید آن بزرگوار بسیار بخواست و آن موعظ را از نظر تربیت
 بینداخت **چهارم** آنکه از خدای پش برسد که از بادشاه چه در بر
 آمد دست که هر که از خدای برسد همه کس از او برترند و هر که از حق خدای

او از همه کس برترند **پنجم** آنکه بخدای امیدوار تر باشد که پادشاه که
 مرجمید پادشاه مدد دل و کم کسی بدست که مرجمید و از درگاه محبت
 او باز گردد و در حالت که برین در نمی که باز آید است حاجت
 اما رعایت جانب ملوک است و پنج شرط دارد **اول** تنه لالی و قهر و
 و اظهار عجز و خدمتکاری به ملوک را امتیازی بزرگ و حاکمانی عظام است
 که بان متفرذ اند از غیر خویش و آن به این است که مظهر سلطنت است
 واقع شده اند و آنچه است لقب ظل الله برایشان اطلاق میکنند بر آن
 معنی که این صورت در ایشان محقق است از همه خلق است حکام و بندگان
 و خود را سر او را آن شناسند و در هر حرکت طریق است عظام و رعایت
 نمایند و مرجمید اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور از صفت زیادت بود
 و برین است بر استقامت ایشان طالب است که در دست است و بگفت خود
 برایشان عرض کنند **ششم** به او در متوجون مرجمیت جمله
 مکر شفاعت و عجز و نیازمندی و زاری و در محفل محبت و مشت و رعایت
 کشیدن و بر مکار و چربز و در خدمت ملوک معنی بر زحمت باشد و در
 کتب حکما مذکور است که ملائمت سلطان جلیل است میان مردم و ایشان

و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات بایدست
 سرجه اندیشه و کند و گوید باید که در آن مصیبت بادشاه
 ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جهت آخرت و طرف آخرت را مقدم
 دارد **باب** بطریق ملائمت و لطافت ظلم را بکوسیدن سازد و عدل را
 و توصیف در دل و شیرین که اند و بروی که مصیبت اند او را از ظلم باز دارد
 که اگر بظلم بادشاه راضی شود و او نیز در آن خطبه شریک باشد و در عرصه محشر که
 ندای **الذین ظلموا** برآید او را با ظلم بر سر خطاب
 و عتاب دارند و در اخبار نه گواست که یکی واسطی خطای غایت زیاده بود
 و او را در خطب نزد او خط می نوشته اند و تعلیم میکرد روزی نزد و در
 تعریف کردند که یکی تسلیم اینک می تراشد او را طلبید و فرمود و ما سلی
 برای او خوشید زیرا بد آن قلم نویسی نوشت خط او بهتر از پیشتر بود
 یکی را خلعت داد و هزار دینار فرمود یکی خلعت پوشید و از برتقصیر
 در آورده از مجلس پیرون آمد و چون بر کا بسید و احوال را گذشت گفتند
 ایها الذین یزکی صفت بران قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجای آم
 و زیر قلم بدست می داد قلم برایش کشید و سر قلم بگفت و در خلوت

پیش می نهاد و زیر گفت که ترا به شد گفت چون بدگاه رسید این
 آیت بکوشش من رسید که **الذین ظلموا** یعنی خشکند
 خطا را با شریکان و مددکاران ایشان رسیدم که تو بدین قلم از دست
 ستم چربی بر کسی نویسی و من که قلم کشیده ام در آن شریک باشم و
 بعتاب الهی گرفتارم که **الذین ظلموا** یا ستمکار مشوای عزیز
 تا که از آن تو جنباشی تو نیز **الذین ظلموا** بادشاه را بر خیر دارد و چون
 کند که خیر او به کس برسد چه بهتر تن افامی گفت که عام باشد
 چون شمع آفتاب که بر همه جای تابد و چون رخت آفتاب که
 به همه زمینها میرسد از نور سیاه پر شده اند که خیر بر چه وجه باید کرد
 و بهتر چیزی میدی که ام است فرمود که خیر بر تو م باید کرد و بهترش آنست
 که بروی تازه بود و دست با آن همراه نباشد آورده اند که من بن ندیده
 کردم عام داشت و در وقت بخشش لغایت خندان و تازه روی بود
 عزیزی را پرسیدند که او بارنده حتی تو هست یا معجز شده جواب
 داد که معجز از ابر پیشتر و بهتر گفتند بجه دلیل گفت بر آن دلیل که مرجه ابو
 مدد کو یان و در و مرجه معجز خندان بخشند

تازه روی و جنب و نشاط و در سخاوت عظمی مقرب است
 مرد بخت شریف و ابروت صحیفه تازه روی سخاوت که است
 تبار کسی و ثوق تمام بدشته باشد و بار اصفاست او را نیاید
 او را پیش او شاه تعزین نکند و ستایش نماید تا بوقت ازایش بگریزند
 نشو و آورده اند که ذراتی نزدیک است سلطان بجای او که بکشد و بکشد
 جامه کعبه آورده گفت من مرده ای ام از اصل بیت حضرت رسالت اقبال
 پنج وقت بودم بیت سلطان چه که کرده ام و بر سر روضه مقدسه حضرت
 سید عالم صلی علیه وسلم برای پادشاه و ارکان دولت دعا کرده ام که
 مرا بخدمت سلطان رسانند مرا این از تو شد و از با شرم بدین شاد است که
 آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن یار صورت تحقیق کرده نزد سلطان
 آمد و آن حاجی طلوی را تعزیت بسیار کرد و جان بخدمت شتافتن چنان
 او فرمان داد چون آن گیسو را بجا بگذارد و اندک در سلطنت او است و بد
 بر حاشیه بساط نشست سلطان رسید که از گنجایی گشت از شهر صفایان
 فرمود که پنج وقت بودی که است اسال صفایان ایچلی از نزد حاکم صفایان مر
 مجلس بود چون نام صفایان شنیده و انکس را دید گفت ای شاه من این شخص را

می شناسم او سینه نیست بلکه از لوبیان آن لایت است و پیشتر
 ایشان نوی بر سر دارند و من در همه این ای را در صفایان سدیدم
 و در روز عید اضحی در خانه من آمد و طلب که شت قربانی میکرد سلطان
 بغایت متاثر شد روی بد آن یار که در نیک سینه نامدار و حاج
 بزرگوار بخدمت ما آورده آن یار بخیل زده و انفعال از نیت مجلس
 بیرون رفت و بقیه العزیزت سلطان نتوانست آمد و اگر در
 اول تحقیق کردی و در آن باب قصص تمام بجای آورده ای و با خیالت
 بر جسد حال آن شستی و از نظر جان پادشاهی بگریختی
 مگو و صفت کسی نزدیک سلطان مگو و شستی که او را نیک بینی
 که گویند بران وصفی که گفتی بسی در انفعال او مایه
 مرجه و اندک پادشاه را به این میل است از اسب و نوکر و متعه
 و ضیاع و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا جانان
 کند که بنظر قبول سلطان رسد آنکه چون پادشاه بوی سخن
 گوید باید که بدل و جان و عقل و موش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا
 متوجه سخن وی باشد و جان نکند که یک کلمه از وی فوت شود و هیچ

فکرو عمل پسند و از دو نظر رجائی پسند از دو باطنی باکی مشغول شود
 هر چند شخصی سروری بود به سلاطین نهایت غیور باشند چون پسند
 که کسی بوقت توبه ایشان مدد بجای و دیگر نظر بر این می کند که از او
 غیرت بروی چشم گیرند و اگر در این مجلس ظاهر شوند اثران بر در ظاهر
 و خطرات بران مترتب شود در مجلس ملک سرکوشی کنند
 و سرکوشند که هر که بختور او در تن سرکوشند که او نه اند و نشوند و فرموده
 باشد او را خیالات بسیار دست و سدا و انواع کائنات و غلاب
 آنت که از ایشان کینه گیرند و در سلاطین این معنی را بسیار بدست
 و چون حسد و خاف نشان بادشاه کرده باشند که نشان بسلطان را با
 شهادت است نیست و در سوا خواهی ایشان خطی بدو آید و در مقام
 قصد می باشند چون سلطان پسند که در مجلس یکدیگر سرکوشی میکنند
 کلام صاحب عرض مؤثر می افتد و هر دو تن در معرض غضب بلکه در
 ورطه ملاک می افتند سخن پوشیدگان گفتن در مجلس
 نباشد شیوه و اما و محفل که از طرز ادب بسیار دور است
 نشان غفلت و مکر و غرور است باید که چون سلطان اندیشه

دیگر سوال کنند او سخت کرده جواب نه بدتا از ان کس که چنین جواب
 گوید زیرا که جواب دادن کسی از ان سوال که بدیگری متوکل است محل بر
 سبکساری بی وقاری او میکنند یکی از حکیمی پرسید که اگر من مجلس
 سلطان باشم و از غیر من سوال کنند چه باشد که من جواب گویم گفت
 فی جواب گوئی که نشان است سخف است هم بسیار یعنی کوتاهی که
 از که سوالی باید کرد و در مجلس سوال یعنی او استحقاق این سوال ندارد و این
 باب مخدوری دیگر است که اگر سلطان گوید که از تو فی پرسم این را چه
 جواب توانی گفت و از انفعال بر صورت بجای پرور توانی آمد و اگر
 فرضا از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی جواب بستی که دیگران
 خصم تو شوند و بر سخن تو غضب گیرند بلکه تائید کن تا دیگران گویند
 و غضب و بر سخن بدانی پس آنچه توانی اگر بهتر از انما باشد عرض کن
 و الا خاموش نشین مکن خجسته اندر جواب سخن
 مکر در خطا و جواب سخن اگر نقد تو فی غش آید را که ان نقد افروخته کرد و در
 و کرده و انظار غایت گوش و از او بهتر فتوی پوشش باید که سلطان
 چیزی پرسد البته ای سخن بکنند و چون پرسد جواب بده که غایت

سلطان کند و بسیار خدمت خود نیز و آنچه بود پیش در حاکم
خدمت را فراموش میکرد و اندوید که هیچ وجه با سلطان اظهار آن
نکند که مراد تو حق نیست یا سابقه خدمتی ام بلکه بخت بد است
و تاکید عا کوی و لواحق فرمان برداری سوابق حقوق را نیز
وی تازه دارد و بر وجهی که آفران اول واجب کند چه سلاطین
که آخرش از اول منقطع بود و فراموش کنند و از خدمت کمیت را
نباشند به ایشان خود را مراد خدمت می نمایند
محل عرض حاجات نگاه دارد که عرض که آن حاجت بر ملک حکم نماز
دار و چون نماز در وقت او اگر چه شریعت قبول افتد حاجت نیز
چون در محل افتد روا شود و از حق گفته اند
حرامش بود و نعمت بادشاه که مستحکم فرصت ندارد و نگاه
داید که چند آن حاجت عرض کند که آثار طالع حسین سلطان شود
اگر سلطان او را عزیز دارد و باید که جمعی که نزد وی است
یا خدمت قدیمی دارند و مقتدر بخیر و خود را از ایشان در پیش شکست
که ازین صورت برخواست و نجات و کم خودی و بی استیلا آن

چه شاید که بادشاه را با یکس که بر وقت قدم سجده انبی الهی باشد یا
خدمت بشرط کرده باشد که سلطان حق او را ضایع نکند و بهر حال
انکس دفع طالب قهرم جزیه و بادشاه جانبی می گیرد و او را
مغلوب سازند و در انفعال و حالت بماند
بر انکس که او خاص سلطان بود و قهرم جو که به با شش عزیز
اگر چه تراعتی شد پدید از اعزاز او هم به اندیش نیز
باید که اگر چه سلطان زنجیر و غلظت و درستی ایشان را
به انوشی قبول کند به گفته اند عزت بادشاه و سطوت فرمان
زبانرا کشاد کرد و اندیس ایشان مواسا باید کرد و اگر از وی باز
که لازم سلطنت است کسی او دشنام دهد باید که به عاقلانه
دشنام بگوید عاقلانها و اگر درستی کند آنرا بلاایت حساب نماید
تا و مل فاکرم مرجه بنوا دیدم اگر در موضع
خط و غضب عتاب سلطان باشد البته با هیچ آفرین شکایت نکند
و عداوت و قهر اول خود را ندیده و در کنه را با خود کرده اند
مرجه جفا کند شکایت کنم گویم که جرم از طرف ماست بنویسند

گفت در کشن مردم می بین که خرابی بر آن پادشاهی نیست که در کشن
 سکه کش که می داند آن را می داند و در خواست داشت یکی از پادشاهان
 توجیهی عالمی که مال تو زود و خدایی که سر تو آشکارا کند
 و در حکایات آمد که نویسه و از آن گفتند که فلاکس ستر تو آشکارا میکنند
 فرمود که او را در خاک پنهان کنی تا آن را از پنهان بماند
 هر که سازد و سر سلطان آشکارا در خاک پنهان پنهان پنهان
 بر آنکه اری تیرت ماند بجای از آنکه حفظ بر نگه بماند پنهان
 آورده اند که پادشاهی یکی از طایفه آن خود گفت ستر با تو فراموش گفتند که
 با کسی که می گفت که پادشاه گفت من از او خود اندیشه تا که پیش
 از آنکه از دستش ظاهر شود و در حد دفع او می باشم باید که نویسه ستر را
 می گفت کنی و از برای من سر بر دریا بی جسد من سانی آنکس قبول کرد
 و فرصت طلبیده آن حال را برادر می گفت آن را در اندیشه می داشت
 شد و گفت حتی بر من ثابت کردی که خبر دار هستی او نیز خود را می گفت
 میسر و قضا را بر او پیش رفت که در سلطنت بدو رسید فی الحال که
 بر تیرت نشست و نوکر برادر اطلبید و حکم کرد که سرش بر او انداخته می

ملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادر آشکارا کردی و با وجود آن
 سر افراشته که در حق تو فرموده بود و ترا محرم اسرار خود خست و چون تو
 ستر او را آشکارا نمودی هستی داشت مرا بر تو سحر اعتماد نماند پس از پنهان
 رسانیدند و بسبب آنکه از نویسه در دله مال افتاد
 بر سر می کش که نمی گویم که چیست راه بخت و بخت است جام می و گفت از پنهان
 اما در عایت جانب خود صفت شرط می می داد است از آنجا
 که چیزی بنیاستانند نیستند و بجای می که نباید اندامند تا در پی
 بدنام و بیعت را با شده و نه در آخرت و سوا و سر برادر تا تواند
 دفع می کند از سر کسی که می رساند بهر بله و خیر باشد
 که اعتقاد بر سر که قدرت است و هر که صفت علو و عت را است
 مرا این نفس من خود را که بطبع مال و مال دینی که بقای نیست خیر است
 خوا از کوه اند و باندک قایدن جای یا ماسیه عرض شریف خود را
 بر باد ندهد که مال جا نماند و او در مقام خیرت و خواری باشد
 نبرد خود سخت گیرد و نه در جنگ و بزرگان فرموده اند که عجب بد نیست
 باشد که برای صفت می مخلوق خود را بخشندای گفت کرد انداخت

فراغت سلطان جند من بطله بر کردن خود و کبر و نفس غرور را بینه
آتش و زخ سازد از برای رضا سیاحتی کن
خویش را مستحق ختم خدا صفت که به راحت اکران تو از دست
برنج و غن قدر اختیار به اند و وقت اقتدار بشناسد
و جهان سازد که پیش از خدمات زلال فاست و قبل از نجوم جنود
لذات لذات زان پیشتر که در کتب است که در رسد
خورشید عمر بر سر کویش رسد و در جیل و اثر خوب از دایه و کار رساند
باختیار و جاه خود معسر و در کمر و ویکه بر عزت و احترام
نکند که در غنچه از بدش و ویی و صوفی است و سپهر از سازد کلام
جوئی و تنه خویش معروف اندک زمانی از عهد اند که طی السجل للکاتب
در نور وین شود و رقم امید ی بر صحنه بخاری و کامکاری کشیده
می آید مشغور و جاه و مال و نسیار که دنیا یاد دارد و چون تو سیار
دادم که در ای و سپاری بدش مرز واری دکداری که اندک اعتبار
که ممکن است با مردم بگوئی کند که فایده تقریب ملک و اختیار در کار
سلاطین است که فواید احسان به عام و خاص رساند و خود و بزرگ را

از مایل جا خود نوال فیضی است نه و یقین باید داشت که هر کسی
میکند با خود میکند یکی از بزرگان دین معتمد که در بدو بگوئی بگوید
نموده ام ملازمی بر سید که علی الدوام فیض احسان انعم شماعم و پسر
این شهر مشغول نم و مخطوطه از کرم شما اند معنی این سخن که میفرمایید که
من با چشمتی بگویم که در ام بیان فرمایید زنده که راست گفتن سخن جان
در کلام مجسمه نظام خود برین وجه گفت که
اگر بگوئی کشید بگوئی کرده بشید با فخرهای خود پس چون خاصیت
احسان را جع بپس منت پس من بگوئی بخود کرده باشد و در جواب
برخی نیز چنین است ان الله انما و اگر بگوئی کشیدم با فخرها
خود کشیدم به عقوبت آن هم بشاید کرده و
بگوئی کن چرا کنونی میدهد است بری مگذار اگر چه قدرت است
که بگوئی بگوئی آورد پیش اگر بگوئی بگوئی بر آید پیش
اما رعایت طرف رعیت باید است که غرض اصلی از جاه و دولت
نه است رعایتی با دشمن و متعلقان است بلکه رعایت عباد و مقصد
عمارت بلاد است پس جانب رعایا را رعایا باید داشت است

باشد و آن رعایت بدو شرط تواند بود اگر در محافل حال
 عایت استقامت بجای آورد و به اداد و اصحاب چنان سازد که از کار خود
 باز نماند و از بجای خود بجا نماند **شرط** را از ایشان
 سازد که بزرگان گفت اند که بنیت بر مثال که سفند است **الشیخ**
 بر مثال شبان و بادشاه مالک که سفند و بخت که انعام بر شبان
 از او دوام زیان کار نگاه دارد و در هرگاه که خوش ایش از آن بکند
 و نتایج و ثمر بجای حاصل آید بجهنم آن کان دولت باید که رعایا را از
 چیزهای ضرر کردن و کارگاه نگاه دارد و آنکه اصلاح و بین
 و دنیا ی ایشان ان باشد بران دارند و از نتایج و مکاسب
 یا خبر باشند نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا فتنه بر رخ جوهند
 با ایشان بکنند **توبی** راسع این در غایت شمار
 غنم را از کس ستم باز دارد **نیاید** نیز یک و آن پسند
 شبان غافل و کرک و کوفه **رجون** که چند از ادب انجاس
 ارکان دولت گفت و در سکه در ادب امر او و ز او امل قدم نه
 مذکور می شود و اما ابرای که دوزخ و فتنه نگاه دارند **حفظ** حقیق

نیست است باید که حق و لغت فرو گذارد و مطابق خلایق شین بکنند
 که کفران نیست چهای بد دارد و از آنجمله که چشک را از ملوک
 بریشان انعام نماند و در نظر کس بی اعتبار باشند و هیچ بنیاس
 کا فز نیست بر او بنسین و حاجت و بدان قدر که خراب که خلق مدعی
 کنند نخواهد که خدمت خدای که از آن کند که زشت باشد که استحقاق
 مخدومی خود با خلق پیش از آن خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود
 بآید **مهر** که جانب حق نگاه داری **حق** نیز ترا نگاه دارد
حرم بادشاه نگاه داشتن و صبر بر کاره نمودن است
 حق نیست نگاه بایست **حرم** بادشاه بایست **مهر** که در و با از ولی
 بخت از دوی تا بدولت و گفت اند که علامت دوی آنست که
 اگر از ولی نیست مکرومی و ضرری برسد آنرا **دولت** بایست که
 از گرفته محو و جایزه اند تا شکر نعمت بجای آورده باشد
نخام از مکر و بصر چندین خافتن **نشد** شیره در آن دایره چرخ فتن
 آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خود مشد و دوی آن مرد
 با غلام بی غ رفت و در آشتی تماشای **نشد** بایستی رسید بخاری

باز کرده بدست غلام داد که بخود غلام ببرد باز کرده بدست تمام
 تن و لی نمود بدست خواجه را مکرر شد و مقداری از آن بید
 تا بخورد و همین که بخشد بفایست تلخ بود و گفت ای غلام ری عین
 تلخی حکونه بنشط میخوردی گفت ای خواجه این بیهوشی را میخوردی از
 دست تو شیرین و جرب بسیار خورده ام سرمه را شکر و یک کف دست تلخ
 روی ترش کنم از دست تو صد شربت شیرین شدم
 یک شربت تلخ را بچشم پاک بشد خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر
 نفت من را کردی ترا چنین کی نکندم آزادش کرد و انعام بسیار
 فرمود از آداب امر آنست که چند نایه از جا بخصیل
 مال کند نه از نشاء یعنی جوی قدرت دارد و بخود سعی نماید و مال بدست
 آورد و مال بدست طبع کند که مال محبوب هر کس است و هر کس که طبع
 در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفت انداز
 سلاطین اسباب منافع باید نه نفس منافع مثلا علی طلب کند که
 موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال غافل باشد و هم منفعت رسد
 چه نفع بلوک باید بدست نه از بلوک باید که غرض وی از جمع

اسباب مالی و جاهی زینت بادشاه و آراستن ارگاه او باشد هر کس
 نفس خود را در این نوع با دلبسته و بکسر و بی ششائی لایق تر بلکه استغفار
 آن اسباب درین صورت مقصودست خدا کند آرزو
 نمودن اسباب شاه در چیزی که آن به و منفعت باشد از زمانه لایس
 و مالک و در اکبر یا چیزی که لایق بلوک جرایم حسنی قبول بر مرک
 ادب باشد و لیکن که آن چیز در معرض فساد و او نیز در در راه ملک افتد
 آنکه بر سر کار می که از سلطان صادر شود و کفری لغت شرع بود
 او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند
 اگر خود روزگار گوید شل است این باید گفت اینک ماه و پروین
 در بر مرصع مستلما معلومست که هیچ کار نبوده در دینی که آزار او چه نباشد
 یکی چیل و یکی تیج پس و چه چیل هر کاری طلب کند و از احوال پناه
 نماید و اگر آن کار مصیبت نباشد بعد از آن بد پرست چکانه طلسم
 نشان کند اگر سلطان داری که مخالف نفس او باشد
 یا سخنی گوید که مکر و طمع او بود با او موافقت باید کرد و تذلل باید نمود
 و بحقیقت باید دانست که سلطان است و انکس چاکر باید که بدست

در او سلطان کند تا آنکه از وی مساعدت و مطاوعت خود طلبد
 باید که بجای و قهر و غلبه خود مغرور نگردد و بپسند از گرام
 پادشاه قدم از خانه خود فراتر نهد و را و این المانع نگذرد
 که اگر سلطان برابر کرد و اند تواند داد و اند کاره آن و اگر نام
 فرزندی بر تو خد تو خود خادم شناس مبرجند او و عظمت تو فراید
 تو در خدمتکاری و تواضع افزای شاه اگر لطف بی حد در اند
 بنوع باید که خود را اند و باید دانست که اگر از امیری که در عا
 اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد
 بفرمان گذاری سلطان و سیاست است که مکر و طمع شرف پادشاه
 خواسته بود و اگر به خطا نکند اما در خاطر نگذرد
 مکن در ملک سلطان هر چه خواهی که شرکت نیست باید با و نشانی
 آورده اند که برادر سلطان محمد و غازی خلاصی را از زندگان خرمن
 که از وی کنی بظلم در وجود آید بود بفرمود تا در پیش می فروکشیدند
 و جرب زدند علامت بظلم بر کار سلطان آن سلطان در حال کرد
 تا طبل نواز و کوس و علم و اسبان نوبت و تمامی اسباب سلطنت

بر خانه برادرش بودند برادر جوان آن حال مشاهده نمود و از غایت
 خوف و اضطراب بی توقفت بدرگاه سلطان آمد و سر نیز بر
 زمین خنوع نهاد و گفت از بین جگانه صادر شده و که ام
 جرمه و واقع گشته که موجب آن باشد که سلطان اسباب سلطنت بر
 خانه بنده برستد سلطان فرمود که اگر سلطنت حق نیست تو با
 فروکشیدن غلام چه کار داری بپستی که آن حالت بر عرض میدی
 تا تحقیق کردم و نگذاشتی که از مالک بر ملک حیف رود و نه از
 ملک بر مالک و حق سبحانه و تعالی که بندگانی را برین سپرده جواب
 آن را باید گفت نه تو بعد از آن بشناخت بسیار که در اعفو
 فرمود سیاست نشاید زکار گمان که آن خاص باشد و نه شهادت
 دلیلی مکن بر دشمن یا در اتهامات شایان شان گذار
 چون امور سپاسیان مغرض با و راست باید که امیر سلطان را بران دارد
 که پیوسته لشکر او را است باشند و برای جرب میسازد اما گذشته چه
 عالم حل جرات است و کس نداند که حادثه چه وقت زاید و فتنه
 از کدام طرف در آید و اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و در جهان جمع

نکند بوقت ضرورت فرمودند جمع رجال مال میر کرد و دوا
مالک بر حال مستخرج شود **الحال** و رجال مال
بدشکر شود ملک علم مستخرج **مال** است ترتیب لشکر
آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت
کرد که من در وقت مال و لشکر بخیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند
و اگر لشکر ترتیب کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان
فرمود که لشکر پریشان شوند گفت اگر حالی بودند وقتی که بدیشان محتاج
شوی مال برایشان حصر کن باز آیند گفت بر چه صورت سیج
دلیلی داری گفت درین خانه سیج کنسیت بفرمای تا ظرفی برسل
بیاورند چون برسل حاضر شد مکنس سیج جمع آمدند گفت اینکند
آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان او را عذر خواست و این سخن امیری
و کرد در میان آور و گفت لشکر ترتیب کن ایشان را از خود برهان
زیرا که شاید در جستی که خواستی جمع شوند نشوند گفت برین معنی
داری گفت دارم و امشب بر عرض پانچم چون شب در آمد فرمود
تا ظرف برسل آورد و یکلیس پدافند گفت و لهایی که از کسی نرفتند

نکند

شدند و در تابی یکی نفر نه افتادند و سر چند مال برشان جلوه و سید
نکردند و من درین باب حکایتی دارم ملک فرمود با یکی از
سلطانی در مصر بوده و در جمع مال میگوشتید و بغیر حال لشکریان
نفر سیده سر مال که بدست می آورد در صند قهاری نهادند و بجهت
حق فطرت میکرد و قضا را امیر شام لشکر جمع می نمود و تا پدایب
عرب متوجه مصر شود این خبر میر سید یکی از ارکان دولت سلطان
مصر با وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میدهد
و لشکر می سازد و مردان تو که و لشکر تو بجات بادشاه اشارت
بصند و قهار و گفت مردان من و لشکر من درین صند و قهار است
هرگاه که خواهم پروان آیند در آشنای این حال امیر شام تاختی کرد و بود
غالب آمد صند و قهار در تصرف آورد و گفت اگر بدین مال مردانی
و مبارزان کارزاری جمع کردی این قنصر قهاری رسیدی
مال می در دست آید **و درند می زد و شکست آید**
برای اصلاح ملک پوسته باید که منبیهان و جاسوسان بر کار و تا از
جوانب و اطراف خبر مایوی آرد و از سر کوشه که فتنه سر برزند

تدارک آنکه شش غایب آرد و آنکه صاحب این عیال و طایفه خالده و
 و طایفه بود و اکثر اوقات دیر از شش سستی اتفاق افتاد که سدا و
 پیش زفت صباح چهارم که ملازمت رسید خالده و رسید که سبب
 تخلف سه روزه چرب و صاحب گشت پرورد و نمایی از طرف ملک
 خطای آمد و تقریر کرد که خان خطا بوقت آنکه در فراخ خانه میرفت
 بایکی از ارکان دولت خود بسیار غمی گشت سه روز است که در اندیشه
 آنم که چه گفته باشد و قفس شک میگردم و دفع تعرض در اجازتی ساختم
 تا امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهمینه لشکر میگرد و در میان
 اطراف ملک خودی فرستاده و خاطر جمع کردم و ملازمت آمدم
 و در دارا نظر بر قفس احوال سلاطین تا این غایت بود و با وجود این که خطا
 کیست و شیراز کجا و قبل ازین در باب منبیا و در باب اخبار و
 کلی که نشسته بود و جو ضبط ملک موقوف بقت جدت
 که از جانب اطراف بر میخواست به تیغ فقر حضرت نه جوییده و از
 برقعیت بر بلا خلق را سپرد و این را باید که وسیله آن شود که تقریر از
 بسطاطان رساند و واسطه آن کرد که مفضل کمان داد و آنرا پیشکش

در آوار و تاد و دل خود را با طایفه دار الشفا و عدالت تقریر کرد و بمرتبت
 شفا می گرد و نوش گشتند و مرا میری که رعایا از خوف او بجزمت سلطان
 نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب صافی باشد و نمکی در آن
 آب جای گرفته و لب تشنگان بدان محتاج باشند و از سبب آن
 بگرد آب نتوانند گشت **بسم** خوداری آهستیداری اینجنان کن
 که در دیشان تو آسوده گردند **بسم** بایشان نوع کوز در بخت
 بریر با غشم فرسوده گردند **بسم** با زیر دستان جهان از کف
 کند که خواسته که زیر دستان با او تهنان معاش کنند و در حدیث آمده
 که **بسم** هر که رحمت کند بر رحمت کنند کسی که
 بر خلق نه بخشاید بر بخشاید و در اخبار آمده که بخشاید بر کسی که
 از شما فروز است تا بخشاید بر شما کسی که از شما برتر است
بسم غم زردستان بخوار **بسم** بستر از بر پستی روزگار
 سلوک اینجنان کن بختی همان که خواستی که با تو گشت اینجنان
 اما آداب و زار از یاد از همه ارکان دولت باید زیر آنکه هیچ کار بر
 درگاه سلاطین از وزارت صعب تر نیست چه بروی حد بسیار نهد

و حسودان او پیشتر ملازمان باو شده اند و صاحب جمعی که در منصب
و مد اعلیٰ با او هم سام و مشارک باشند لاجرم پیوسته طبع منصف
می بینند و او را همانی مگر حسیله باز کشیدن فرصت آنند که او را در
و اعی آن کنند که روی خلاصی نم بیند و برین تقدیر او را هیچ مدد پی
به از دست می و کم طبع نیست و باید که هیچ وقت اوست شروط
وزارت فرو نگذار و تا آنکه بر حرف او نماند و وزیران
گفته اند چون کسی پکی گذرانند عیب جو یا نه از در و مجال خل نمایند
که اگر رسد که گفت عیب و امر بکشت که بخاطر که بر برگ کل کل بکلی
ابو ذر جهم را بر سیدند که لایق وزارت نیست گفت آنکه او در چهار
وسه و دو و یکی باشد گفتند تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار مدتی
که سرانجام کار با بداند **م** پیداری که خود را پیش از وقت در
مالک نه اندازد **م** دلیری در ساختن تمهات **م** جواری
اما آن سه یکی است که چون از خدمتکاری خدمت نیکو بیند زود زود
در مکافات او را و انواری نماید **م** جمعی که از فرمان او سرکشند
مالش دهد **م** حوادث روزگار را اما و باشد و آن وقت

که جانب باو شاه را رعایت کند و از جانب غیرت غافل نگردد و
یکی آنکه در هیچ کادی از حق سبحانه فراموش نکند و در حدیث آن که
چون خدای تعالی بامیری یعنی کسی که صاحب امر و خداوند فرات باشد
نیکویی خواهد او را و زیر راست کاری راست گفتاری بد مدد اگر
نکست از قواعد مملکت فراموش کند آن زیر بیاویش دهد و اگر بیاویش
بود وزیر او را بران مدد کاری نماید و اگر حق سبحانه بدان این غیر
آن خواهد او را و زیری بد کارنا خوش کردار بد مدد که اگر وقت خیر دل
فراموش کند بیاویش بد مدد و اگر بیاویش بد شده باشد او را بران
اعانت و امداد کند پس وزیر که بصفت راستی و پایداری و وفایت
مدد کار سلطان باشد در تمهید ارکان عدل و احسان
جسم او فروز ملک اند از بران که جسم از بد بر حال قضیان
وزیر ار جاه خود و نظم دهند از دلی نام سلطان نه بماند
و از شروط کلی وزارت و ادب آن خورده نکست آورده می شود
رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیز مقدم است زیرا که چون
کسی جانب حق نگذارد و مرایه ملاحظه احوال خواهد کرد و از انصاف

و با اینست که از خواهر فرمود مساوات نگاه دارد و مساوات
 و رعایت و مساوات کند تا جایی واقع نشود و این حکم را که می دانند
 عمل است و در دولت مساوات را که شروع می نماید رعایت او
 نیکو نظر کند و از رعایت آن کم براندیشد تا آخر بشمار کند و پشت
 حسرت به ندان حیرت نکند کار می که گفت تو در پیش
 از رعایتش نیکو اندیش کن که رعایت است از آن کن
 و رعایت صلاح تر آن کن تا بعد از این که نمود و رسوم بد بر اندازد
 که در رعایت آن که هر که سنت حسنه و فاعل نیکو باشد را در است و آن
 و هر که عمل کند بدان و هر که پیشانی بد بدی پسند نهد و باشد
 و از آن که هر که بدان عمل نماید ای که کارشاکشی شمول
 خواهی که همیشه باشد غرض قبول بر صفتی در کار که هر که
 کان پیش خود او خلق را بجهت قبول کفایت خود ظاهر کرده اند و بر
 ملکیت که کفایت و در او قیاس مصالح و اولیای پیش از آنست که تقریر پذیر
 باشد آورده اند که نصف الدوله از او علی حسری که وزیر یکی دیگر از آل بود بود
 برنجید و یک اورسوی بنیست و به شمشیر برنده گفت این پیش از آنکه بر دل

بحث آن که در پنج حکمت وزیر قلی پیش وی اعانت و گفت جواب است
 و روی کار عصفه الدوله آورد و نامها نوشت و از کان دولت را برود
 پروان آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام ملکیت او را با ملک شایسته
 انضمام دادند که کاشان حکمت بشود و زدی وزیر آن بدو شکوه
 اگر سلطان این ای اندیش که مصلحت ملکی در آن بود باید که بدان
 را ضعیف نشود و لیکن در هیچ آنرا پسند کند و بر مریض کوشش آن نماید و نه
 که ملوک سیلی باشد که از کو در اید و کسی که یک دفعه خواهد که از آن از
 طرفی بطرفی گرداند در وسط ملاک افتد اما اگر با قول مساعدت نماید
 و بعد از او استیلا طاعت جانب از اینجا که خواستند که در آن جانب
 دیگر که خواهد تواند بر همه برین بیای و هر که در ای باشد و از آنجا که
 ضلای باشد طریق لطافت و تندرستی باید آورد و نه بد و جدا و نهی که از
 روی تضرع و مصلحتی و در خلافت دای که شبی بدو باید بود و او را بر خلوت
 عاقبت آن کار تنبیه باید که در بدو در هر اوقات خلوت باید او شال
 و حکایات خاطرات آن بیاخت و لطافت حمل آن رای را از خاطر برود
 باید بدست توانی نیزی و کار سبکی که تغییر دای سلاطین است

و کراورد شستی بر روی پیش
 پس آن بر که اول بر آید
 منصب و مرتبه و تخریب ملوک و کال اختیار مغرور
 بگوید که مزاج پهلایین حکم آب و آتش دارد و اعتقاد و انشاید و
 صفت آنکه هر عملی را غرضی در عقب است و مردمانی را یکی میستند
 بزرگی را گفتند چرا سربازی نمی گفتی و این شهر را مراست
 ساری و دیوان و قستی که در علی باشم دوم که فندان آمد که معزول باشم
 جدا شد از شوهر کاشان و اقبال و ادب که ما بر هم نمی دیدیم این پیشانی
 تا تواند احسان کند پیش آنکه فرصت آن فوت گردد
 زان پیش که دست ساقی هوس در شربت دولت انگشت زدند
 از سر نه این کلاه دستار جندی بکن و دست بپوشد آرد
 کین پس هر ساله با کله نیت دین روی همیشه سجده نیت
 در و کردن حاجات مردمان و امید داران سعی و تلاش
 که کائنات طاعت شان قضا حاجت محبت حاجت از حضرت امام
 حسن صلوات الله و سلامه علیه منقول است که اگر حاجتی مؤمنی بر آید بر سر

و آدم از آنکه مفتاح سالان عکافات نشینم و از و اقبال بخیر طایفه السلام
 روایت کرده اند که گفت چندین سال است در کباب میزدم تا سوادم
 و غرض من آن بود که حاجت مردم بر آورده که انهم و بسیار از اعیان
 حکما نظر بر معینی خدمت سلاطین اختیار فرموده اند از شیخ بگوید
 است که در یکروز مفتاح دولت پیش حضرت الدوله رفتند بود جهت کار
 مسلمانی و ساخته نشد بود با فرزند الدوله گفت ای شیخ عجب مردی
 بود و این همه آیه ای و کار تو ساخته نکشت و مع بد ابا می آید و بسوز
 متع نشدی گفت ای ملک کار من ساخته که کمیت من رضای
 خدا بود و میدانم که خدای این آمد شد من شنود است اما کار تو
 ساخته شد که در هم مسلمانان استقام نکردی و محبت جمی را نا امید ساختی
 و نه هستی که تا اصل دولت کاری نپایانده کار ایشان ساخته نگردد
 کار در پیش مستمند برادر که نه نیت کار با باشد
 حضرت الدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام ساخت
 در صحن کارکنان سعی و کار تو شد دست از طاعتی
 سلطان را بخیر و دار و جهان کند که خیر و بهر کس برسد گویند

وزیران ملک مال بادشاه را نیز بسیار کردی آنکس مستوفی را فرود کرد و که
 اقطاع یکی ندی که دست بترم روز دیگر درویشی از وزیر چری خواست
 مستوفی را گفت فلان کسی با قطع او بنویس مستوفی نامل کرد و وزیر
 گفت چه نامل میکنی از آن میری که دست بر ازین نمی ترسی که منی
 بر آویزم خبر با ملک رسید وزیر را طلبید و گفت مستوفی اجبار
 می آویختی گفت من میخواستم که طلب برادر دولت تو به منج دوام
 است حکام هم وادی که داشت نه که مراد او را بر او بخشاشد آنکس
 بگریست و فرمود وزیر را بنده تر که اند و خلعت داد و در توان بگوید
 است که سلطان ملک را گفت که نظام الملک مرال از خزینه
 صد هزار دینار بعهده صلی و فقر او را دید و از آن و گوشه نشینان
 و شمار از آن هیچ نفی نیست و بدان مبلغ لشکری هزار دینار هم می توان
 آورد سلطان این سخن را بخواجده گفت فرمود که بدان زرد لشکر روز
 ترتیب می توان کرد که ایشان شصت هزار بشیر می که طول او یک
 فرسخت و تیری که رفتن آن بصد که باشد از تو دفع کنند مرانی
 تو بهمان زردش که ترتیب میکنم که از اول شب تا صبح بر دهگاه

حضرت آنکه هم صدق ایستاده اند و برای تو زبان به عباد و بخت
 کشاده و شش شصت بر میرساند و تیر آه از دست پیرانان که اند
 و لشکر تو و ما همه در پنا ایشانیم و گوگوی که در پیش پنا کسی
 که بادشاه جهان در پنا ایشانست ملک شاه بگریست و گفت برای من
 بیشتر از پیش شکر و تقرب فرمای قدر روز عمل با اند و از آن فایده
 گیرد و در کارهای و دوست نوازی گوشتیدن از او ای که بکسی نماند
 و اگر دوستی که آن عمل از دست بود و جز حشرت و ندامت نیست
 نماند جو تو هستی نه پستی به سود بزرگی از عمل مغزول
 شد و جزع میکرد و گفتند و با باشد که چون خوشنویزی در مغزولی تر کند
 گفت من نه از مغزولی خرج میکنم به پستی میدانم که عمل منسأل می باشد
 این فرخ و اضطراب من برای آنست که اگر با کسی بگوی کرد و ام میگویم
 کاشکی بگوی زیاد کردی و اگر از من نیست یکی بی حصارش می نریشتم
 کاشکی بی نکره می چون عاقبت جوای به دینک رسید
 ای کاشنیک از بد پیشین که می از جوع خلق و تردد
 مردم تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان که به پیشانی زرد و تیر

و آنکه مردم غلام نیستند و هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت
 خلقان جدا نیست و آنرا اندک فضل بن سهل در زمان وزارت خود
 یکی را گفت که از آمدن مردم به تنگ آمدن او بسیار گفت
 و شنود با او و خوانان طول گشته که ای وزیر باش از این
 پس پشت خود را در دست وزارت هر چه در جیب من که دیگر کسی
 نرساند و هر چه که می تو بر می کنی پیش من که اختیار هست
 خلق بی اختیار می آیند و اگر آن اختیار رفت و اگر
 بدو او چه کاریست آیند و در میان خالص پیدا کند که
 از مفسدین اجاب یک دل و یک کلام باشد و گفته اند دوست
 فخلص به از زور خالص است از اعمال خاین و ظالم غافل نشود
 و پیوسته به شخص است حال ایشان استغال نماید و ظالم از مظلومان
 در غای مستطکره اند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را
 بعضی می که مراد از آن باشد عبرت دیگران که اندک در سیاست مطلقا
 مسأله نکند از اعمال دشواری که در آنرا که تا کسی رشوت از
 دیگری فتنه نماند که در صورت بدیگری و سده چون وزیر رشوت فریفت

شد اجازت است رشوت گرفتار کش از مردم و رشوت دادن و
 ستم حرام است و دیگر رشوت گیرنده از یون رشوت منکر باشد
 و زبونی وزیر مناسب نیست اگر کسی که حاسدی و مکر کند
 یا غم و مسایه معاندی و قیوت یا بد چنان ظاهر کند که او را بدل
 هیچ باک نیست و نزد سلطان حسی و کینه اظهار کند که آن مکر کن
 ایشان کرده و اگر در مقام جواب و سوال مونس ظاهر و جدال افتد
 جواب اندوی و قمار و حکم گوید و سخت پرسجاری کند که غلب
 همیشه در جانب علمی باشد خود را سلطان چنان نماید که
 باندک کلمه و کلمه اش را می کشد و فرمایند تمامی اموال و مکی جهات خود را
 بذل خواهند کرد که چون چنین کند مال او از قطع بادشا این شود چه
 آنرا از آن خود داند و همان در تصرف خود داشته باشد و کسی را
 که عمل میدمد باید که از روی تامل و تفکر بسیار باشد و آمار انبیا باید
 بروی اعتماد کند تا آخر کار بفضل شرمساز گردد
 بعضی شایسته نخت آزمود و بقدر سبب پادشاه را شنود و
 بایام تا برسید سینه نشاید رسیدن به نور سینه

در کاری که در حق او آسان باشد و بیرون از آن شود
شروع نماید که بزرگان کشاند
دختر بیرون شدنش کنست اما از باب قلم کی در پرتاب که تعلق
سلطان اند و در آن نشاء تعلق در میان باشد و ایشان می باید
امین باشند و معتقد و کافی و خوش طبع و تیز ذهن و از اصطلاحات
باجرا از حکیم دستور پسندند که حاجب با دشا بهتر یا کاتب او خبر
که حاجب خود اوست و کاتب کل او که در لطیف طبع افتد
گفتنیها نمیگویند که آورده اند که با دشا در میان عادت داشت
که در هر باغی از لشکر اجاسیسا پوشیدی و چون جنگ شدی
بفرمودی پیش رفتی و آن جنگ بسر بردی وقتی اقتضای افتاد
که با دشا تو را می که خفا مرا در دشت مصلحت کشید چون
مرد لشکر در مقابل یکدیگر ایستادند شاه ایرانی با بعضی از خویش
بر بلند ایستاد و بود چون استعدا و خیم و کثرت لشکر او دیدند
که او در حرب را در توقف اندازد و دست فرخ بر کاغذی نوشت که
سپاه اران را بکوبید با تیر و بلیستند و در عاقبت او داشت که اگر لشکر

باز کرد و خیم می شود و امکان دارد که خلف سربازند فی الحال تمام است
و نقطه در زیر سباده داران و سپاه داران شدند چون خطای ایران
که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که مدتی رسیدن با عتقاد تمام
لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاد و حمله آوردند لشکر را
پیش کردند و خود از عقب ایستاد و حمله آوردند لشکر را پیش از آن حرات
و حوصلت عجیب داشته منزه شدند و سپاه داران حاجت نیامد
در صورت حال بوقت عرض رسانید شاه او را است و گفت و چنین
با یکدیگر فقط نگاه فرار در امر عیت کند و دیگر در باب پیران
ست که با دشا بیجا و دشا می نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را برین
زنی من خود را بر تو خوام زود از کان ولت فرودماند که جواب این سخن چه
نویسند و پیر سلطان رو خوش من بود و گفت من جواب نویسم که همه ما را
پسند افتد پس نوشت که من تو را بکشیدم و سنگم خواهم بکشد بر شیشه
زن و خواهر شیشه بر سنگ همه ایمان حضرت این جواب پسندند
سخن کان از سر دانش نویسند بر دوازدهان معتبر باشد
و که عذر دارند و ایشان متعلق بودند باشند و عاقل باید که نیک نفس

و خوش خوی باشد از هر صطوح بر کران بود نو شیر و ان مرصود که
 عاقل باید که دست بند باشد و دست کشاده یعنی بیکیستی
 بکشاید و از خضانت دست بند و در کباب که در سم به نهند و قانون
 تا جوته وضع نکند که سم بادشاه را بدنامی آورد و در سم خود را بنفرین
 خلق گرفت اگر داند آورده اند که وزیر علی را بجای فرستاد
 بود و عاقل نوشت که اگر فلان کا که بنیم زربسار حاصل می شود و وزیر
 در جواب او نوشت که باز دعوانان پیش بسیار کاسته و زبانها
 ایشان گنگ و دستهای ایشان بغایت کوتاهی و زوی که در کار
 جهان کن که سبب بدنامی و واسطه لغت و غواری شوی و دیگر باید
 که مقصود نکند که اگر بادشاه یا امیر یا وزیر از راضی اند جانب نیست
 سهل است زیرا که اگر کسی را جت در هزار خلق خصم باشند چگونه سزا
 تواند بود بلی اگر رعایا خشنود باشند طرف بادشاه سهل است
 آورده اند که یکی از خلفا شخصی را بعملی واسطه فرستاد او برقت خدین
 رسمهای نیک برانداخت و قاعده های بدنامی و دمال بسیار حاصل کرد
 چون پیش خلیفه آمد خلیفه از او برخیزد و نه تی در زندان انداخت بعد

ازان فرمود تا همان با سر علی دو دو و دوازده سال گذشت مان با درون
 عهده از تیر شد با شخی در ان باب مشاورت کرد و شیخ فرمود که قبول کن
 باکی نیست اما اسال رسمهای یکبرنده و بدعتهای بد برانداخت و رضایت
 حاصل کن و وظایف درویشان و ادارات و انتظامات تمام کرد
 و باز آئی و عهد من که هیچ آفت تو نرسد برفت و عهد طریقی که شیخ فرمود
 بود عمل کرده چون باز آمده دینا رسال گذشت راست دینا نیاورد
 و با وجود این انواع رافت و عاطفت از خلیفه نسبت بوی واقع شد
 ان عاقل سبب این دو صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشت
 کفایت بسیار کردم و مال افزا کردم و عتبت کشیدم و درین سال مال
 کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که در ان وقت چندین هزار خراجم
 تو بود و آن تجبه داد و درین گشت این همه مردم شیخ تواند جنبین
 میدادند **نهم** بدی کن که درین گشت از روزوال بدام هر همان مردی که بیضا
 اما چون نه مابودت مجالست سلطان شرف شوند ایست از ادب
 قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایست آنست که آنچه نزدیک
 بادشاه مقبول و مکرده باشد به نهند و ایشان را نکند که مقبول است

و اگر چه که و نه شایان باشد و نه هم سلطان باید که با خود مقارن
 که در بندگی خدای و خدمت خلق هیچ چیز نیست و تر از ترک
 خط نفس خود نیست و چون این معنی نزد ایشان محسوس
 و محاوره که میان او و سلطان افتد و خوشتر از آن بهر سینه
 ترک بهره خود گیرد و از آن بجنب نهد و خط خود با شاه اسلام
 دارد و تا ثمر خیر دهد و آن قاعده هم عاید بدو شود و اگر اولی
 خط خود مشغول گردد کار او خالی از حشمتی نباشد و چون کار او
 انبساط و استقامتی می باشد باید که بهر وجه در هیچ کاری
 با سلطان حوازی نکند و اگر به حق بجانب وی بود و اگر چیزی مستحق
 از وی در یا به هیچ جا باز نگردد و اگر بسا در سهوی کند و باز گوید
 به آن اعتراض نکند و اگر چه آن خبر سلطان رسیدن باشد که از
 اقربا و اخبار قفا و ت بسیار است و اگر در میان وی باشد
 حالی افتد که مستحق آن عاید یکی از مردود تواند بود و چه کند و اگر
 آن چیز را با خود کرده اند و برات ساخت سلطان را از آن ظاهر
 کند و چون سلطان بری السام حشمت و حیلها آنگیزد و تدبیر نماید

که آن قبح نیز از او بگذرد و باید که در خدمت ملوک بهر دست
 و دل العبد را مانا باشد تا سلامت ماند
 پیوسته دو گوش سوی شاه باید داشت فرمان در اجتناب برده باید داشت
 بر نیکی زبان روان باید کرد و زبده دل دین را نگه باید داشت
 اصح می گویند روزی نزد نادر شاه رسیدند و فرمودند که
 تحت نشسته و دختر پنج ساله تحت زدی یکدیگر گرفته مرا
 گفت و ای که این دختر کیست گفت معلوم ندارم گفت دختر
 برو و بوسه بزن و می ندی من میخیزم بادم و گفتم اگر خطا
 اگر کم عقیبت کند و اگر جرات نایم شاید عیبت آورد این
 دارد که مرا برنجند پس استین بر سر آن دختر نهادم و برداشتم
 و سر استین بر او بوسه دادم تا دون را از آن بیخوش آمد
 و گفت اگر بخلاف این می کردی از نعمت حیات محروم می ماند
 پس مراده فرار درم الفم که دو من شکفته از آن بسلالت
 خلاص یافته بودم همه را صدقه دادم و در آداب ندما آورده اند
 که یکی از ملوک ملازمی داشت بجای صاحب جمال

رنجی جهان که ز شویش و ماه تو آید خطی جهان که ز شک سیاه تو آید
 روزی نیم خود را گفت که این جوان زیبا صورتی و دلکش سیاه
 دار و گفت آری قنایت صبیح و ملیح و بسیار لطیف و ظریفست
 سلطان گفت اورا دوست میداری گفت فی پرسید که چرا
 گفت کسی که با و شاه را دوست میدارد من اورا دوست میدارم
 اما کسی که با و شاه را دوست میدارد من که باشم که اورا دوست
 دارم سلطان را از آن ادب خوش آمد و سخن اورا پسندید و
 در جوار ابد کرد و انبیا که در آیه ادب و نود
 که عجیبی رسد عجب بود چون ادب است از عجب چه گم
 چسبی بهتر از ادب نبود و چون این رساله بحد اطناب
 رسید ادب اقتضای آن میکند که ازین قدم بر بساط انبساط
 نشو و بعد عای دوام دولت روز افزون سمت اختتام باید
 سخن نه بر پنج اخفای رفت آن به که طی کنم و در این نسخه را که وقت
 خدا یا فلک را بر بندست بزرگوار از حکمت ارجندست
 اشعه راایت آسمان فرسای و لمعات الویه سپهر آسای این شاهزاده

و منظوم بر حقایق اطوار اصل دولت نام لسان رضا
 با سر سبزی و نام نامی آنحضرت است تاریخ آتش موعود و موعود
 با خایه گفت تمای که بر خستی قدم و وقت دم تو چشم جهان بایست
 اخلاق محسنی تمامی نوشته شد
 تاریخ نیم نویسنده اخلاق محسنی ۹۰۸
 تمت کتابة هذا الكتاب الشريف بيد العبد الضعيف
 غزاله محمد الهادي في شهر محرم الحرام سنة احدى و
 خمسين في اشهر ايام الهجرة النبوية عليه الصلوة والسلام
 ۹۵۱

[A circular library stamp from the National Consultative Assembly Library is visible at the bottom right.]

سید مرتضیٰ احمدی طباطبائی



